

شاه حمر و شور محمودی	تا بهند از سر نایند از یاد
در مراد خویش دوستان دلداد	بدگار بیدار روزگار آزاد
چون دل مؤمن چون رح حوری	مملکت آساید رسته از یاد
مانی آن عصر دوره داواست	حاضر تیمور آرمان شاد است
زانکه مستان را بست مستوری	ارادیب ایران را روش افشاده است

(خبر داشتن تیمور از انقلاب روس)

بدهد سالار قدرت هر گویا مهر و محبت	سال سی و شش به درین شاه آزادی بر حش
حق همی داد که من آرور شادم یا که تو	راست میبیم که آشوبی بود روسی و خو
ساحل بحر بحر قفقاز گردد پر ر خون	لشکر روس است سرگردان و معلوب و رون
تایموت از مساحت مجلس خواهد شد اسیر	هر کشتی مات بینم هر صلیبی دستگیر
تا دواج و رونق دین مسلمان شود	ظلم و جور از ممالک ایران خارج شود
عطل اندازد بگردون بانک اسلام آرمان	روس پر آشوب و ایران است آرام آرمان
دوشی گیرد در ایران این چراغ سحر	فتوی قتل عدو و بدیک شد یابد بروز
هر که حقی گوید و حق من میشود صاحب هر	هر چه سردار است و سکی مگری زری کمر
علم و وصل عالمان ما خبر گردد پایدار	ظلم بر باد آید عدل گردد بر قرار
لیک اندر سی و چهار این همه آرم شد	ایچین روز ابتدای شادی اسلام شد
لرپی ظلم و دواج دین سالار عرب	دیده (تیمور) بنهار است اندر روز و شب

شب دوشنبه ۱۱ حوت ۲۷ شهر ربیع الاول ۱۳۳۲ تحریر شد

(راز تیموری) ادیب الممالک

رسورش حاکم در شیون رودش هر مست آید	یک آشوب عطشی اندرین گیتی بدست آید
ملک روم همی در زمین حورش است آید	چو بود از مهر بر حیرد و حشک و ترند آمیزد
که اریستی بالا جبرد از بالا بست آید	چنان بارد سر هر تاره چرخ را و چرخ آتش
هرق انگلیس و روس و هر باطل رست آید	قصاص از حق شود پیدا ملای ایزد از بالا
حدیوان را رسو و مستد شاهی شست آمد	چو برید انگلیس و روس در ایران پس از چندی
نکشت میدهد چون از برای بدوست آید	هر همته یکی دعوی کند شاهی و جمعی را
بپیچد پای ساری که چون ماهی شست آید	بر پای خود گسترده دامی از عراداری
عجایب ظلم نادر حکمی از ایران بدست آید (۱)	چو شد بیدار از ایشان روح شمری دی الحوش

(۱) در تمام ظلمه مخصوصاً در آن بیت پیدایش شاه شاه گیتی پناه پهلوی را
حر میدهد و شاه حرامان را نگاهبان و انگیزنده سلطنت وی میداند .

پهین آواره ارشاه حراسان است در گیتی
سعدی خوانده (تیمور) از ورق وین کارهای شک

هر آنکس دید گمت این قلعه از آن بهضم مست آید
پهین خواندند در حکم پردها کی شکست آید

آیین نصیری

ابتدا هست بیار و آخر پیر
امچه موخته اندرین ورق است
اهل حق را درین دوازده ماه
هر که در راه حق بیاز برد
ناح دولت سر نهد او را
تور و بیس بست خویش پیاش
صکه همه بدگان او باشد
هر که داخل درین طریقت شد
هست در روره اولین آداب
گرچه تطهیر باطل است محبت
پس رمال و طعام و کسوت خویش
وانگهی غسل روره باید کرد
روره نو بود سه روره تمام
از اماك و دکور و خرد و کیر
کر بریح لطیف سار دهد
لیک بر هر ربه واجب دان
فادت این سه روره مرد سر
و آنکه حق خو همیشه دلشاد است
چار شب خدمت چهار ملك
زانکه آسان عناصر ملک
سایان سعیه عشق
ملکوت حیدای را شامل
قص و سطر امور دریدشان
آچه کاری عشقشمان درناج
اندرین چار شب رفکرت و عشق

حکم مساوند گیار حق هریر
شرط و اصل شدن باهل حق است
ده و در خدمت است بی آگراه
رو در رگناه کار سار برد
صد برابر عوص نهد او را
کار مادی کسی نداشته باش
گر اردگند یا صکه او باشد
قرص او روره حقیقت شد
شست و شوی تن و لباس در آب
هم ظاهر در آب باید شست
کرد باید بیار بر درویش
دل چرمی تن چرکوره باید کرد
ده بیاران درین سه روره طعام
هرص باشد بهر تنی ده سیر
بر سر حوال توستان نهد
که حروسی همیشه قربان
شادمان چون شاح لاله تر
حاه چون حای حق شد آمان است
هرص باشد ترا درین ملک
حای حق و ناصر ملک
چار رکن مدیسه عشق
عرش حق را همی شده حامل
خارج از تحت و فوق مسدشان
روید از حاک حای لاله چراغ
گوسفند از شد حروس نکش

فیص پنشد همیشه پر درویش
 حق مراورا ریاده سشد باز
 هست از بهر میر اسعدکدر
 پخته سسارد مرغ بهر فقیر
 فرص باشد وان نزد لاصیر
 آنکه رانده است وهم را از بار
 مسرع و سره برر کارد بود
 گوسند و حروس فرسه تر
 سیر گردد دگر چه میجوی
 دادن جان راه حاسان است
 وقت محصول خود زمان حلال
 در ره حق همی سرد سر
 میبکشان را در آن پیانه دهد
 هست هر روی حانه خلق
 کاندی را از آن سجد رنده
 گر شود حاستان بود پیداد
 خاص اسعدیار خادم شد
 هست وان غلی مصاحب یار
 رین فرون حیرگشته بی ست
 چون درخت فرون نمرودش است
 حق مراورا علاوه بار دهد
 کار او را رکن مگیر قناس
 سوی حق در گشاده تست
 ورکم او نوش آب حیات
 پدر تست در طریقت عشق
 دن بگیرد ر حاندان پدر
 سرد دن ر جاواده تو
 در حور عار و بارو دار بود

مرد ساید بقدر قوه خویش
 هرچه اهرن دهد عطا و نیاز
 هشتمین خدمت ای ستوده سیر
 که بر و ماهه هر یکی ده سیر
 خانه پیکروس در این حیر
 بهمین دن کلوجه رو بار
 مایه این کلوجه آرد بود
 هر چه این حوان نکوتو بهتر
 جای آن بهتری و بیکوی
 دهمین خدمت تو قربان است
 اهل حق را سردکه درهه سال
 ره تدرست و فرسه و بر
 عقیران از آن نواله دهد
 سرتن حاور درین دلخ
 حاور را همی سجد سده
 وره آنکس که جان قتاد داد
 خدمت یارده که لازم شد
 ده و دو خدمت ای نکوهجار
 واحد است این دوازده خدمت
 حیر چون بیشتر اثر پیش است
 هر که در راه حق پیار دهد
 طالبیا پیر راده را بشناس
 پیرستش که پیر راده تست
 حصر راه تو اوست در عظمت
 هادی تست بر حقیقت عشق
 چون پدر شد ندان که هیچ پسر
 بر ساید که پیر راده نو
 صحر این هرکش اختیار بود

بخورد آنچه آفت حرد است
 حر ندایان حق یابد دست
 قول خود با قسم یامیرد
 پرده نك و نام کسی زدرد
 همگی زار خویش سارد خور
 راست با هر گروه و هر مصله
 برساند جفا نور آزار
 عصمت حلق را ندارد پاس
 طوط و در ساهوس نکند
 مرگ را بر جات نگیرند
 که بود در صف تبه کاران
 مگر در ژاد و مذهب و کیش
 کلمات حقند و در ورقند
 دات حق را بدل بیایش کسی
 دست و تن طرف و حامه و مرل
 تاندانی درون خلوت خاص
 همچو زر و ارهی ار آهن و مس
 هست آن کر دهان شود بیرون
 هر چه در دل نبویست شد و اصل
 پاک دان هر چه شد بحق ملحق
 با دروغ و دعل در آمیزد
 هست کردوست بیست بر حوردار
 که نکردی تو آن درخت پای
 از درختی که آن به مهر تو گشت
 اندکی حور ولی مر در کاج
 صر و آفت و ریان مرسان
 که عیالت گرسه ناد و نو سیر
 که از اوشاد بی زن و مرید

نکند طالب آنچه رشت و دست
 شود حر زیاد مولا مست
 از را و دروغ پرهیزد
 نام حق را رایگان ببرد
 حسد و بغض و کبر و ضرور
 دور باشد و دودی و تهمت
 نکند با کمتد و تیرشکار
 شود بیوما و حق شماس
 طرفد عرض حکم نکند
 در ساموس اهل حق پید
 قتل او واجب است و باران
 یار یگانه باش همچون خویش
 که همه سدکان بار خزند
 هر حق جمله رانتایش کسی
 پاک مگر رسان ردیده و دل
 همه رانشد و شونه از احلاص
 پاک شو تارهی رسد محس
 محس آن بی که شد رلب بدرون
 هر چه شد در دهان رسید بدل
 پس بدل هر چه شد رسید بحق
 محس آن شد که از دهان برود
 آنچه بیرون شد از دهان مردار
 میوه شاع حلق را مر سای
 رایگان خوردن تو باشد رشت
 لیک نسکین مس را آن شاع
 از ستوران خود نکشت کسان
 نك راهلیت خویش مگیر
 حق باشد از آن کسی حوسد

هیچ زن و اطلاق توان داد
یا رود بی احارہ شوهر
یا حیات سال و نام نکند
آرمان از وصال او مگر بر
دیده ز بند از وصال عروس
واده چون طاق بر پدر باشد
مایدش پند داد اگر از پند
بارن احسی یک حانه
وژه چون حانه شد تھی اور غیر
هست شیطان بر آدمی دشمن
شنوار من ز روی فکر سخن
حورو حتی محو صاه مگوی
هنجین واجب است ز هر زن
من خود را و چشم با محرم
رد صاحبان با گوهر
بار سکنی من به پشت منور
از علیق و علوه شان تو مکاه
وان حدوکن که او بحق ناند
کم فروشی خلاف فرمان است
آنکه ماسک کم متاع فروخت
آب در شیر گاو کرد آن کرد
میهمان چون در آید از در گاه
با حسی گشاده اش پند بر
در برویش مسدود و پدر محوی
شرم ناداری از میان ردای
حانه گر از فلاں وار بهمان
میهمان را چگونه میشاید
دگر حق کن همیشه در لب و در

مگر آن زن که عرص داده باد
از سر آن پلید و گوهر
که حلال ترا حرام نکند
همچو حاشاک حشک از آتش تیر
چون کند ماکیان صدای حروس
یا صادر دشمن هدر باشد
به شد کشت ماید آن فرود
منش ای و داد بیگانه
شر در آنجا مسلط است بحر
بار مجید چو سبک دید آن
سرون احسی نگاه معکس
خاصه آن مابوی که دارد شوی
رود رو گشاده در سر زن
بار پوشد کند چو آهورم
بست محرم زن مگر شوهر
که راضای و عدل باشد دور
سیرشان کن در آخور ارجو و گاه
حق دو گوشت ز قهر خود مالد
که تراوی حق نمران است
آتش از مسک حسست و روشش سوجت
آمد آن آب و ماده گاو سرد
باش در پیش او چو حاک و راه
با گل و نقل و ماده اش پند بر
ناسدند خدا درت سر روی
هر چه داری بیار و ناک مدار
حانه صاحب حق است و ما بهمان
که در حق بدوست نگشاید
یاد اسناد خود کن ای شاگرد

آنکه جان داد مان دهد پیشک
 کرد پستان مادیات پر شیر
 هم بیبری نگاه حواهد داشت
 راز یگانه را دوست مگوی
 به چو گلس که راز گل و و باش
 معنی سر روی دوست نگاه
 تا وقت درپناه حق باشد
 کرد قوتان ده بدستش بوس
 کن برافش نثار ای درویش
 دستش از وصل دوست کوتاه شد
 بگل از وی بدیگری پرداز
 هدیه پروانه باش ناظر شمع
 کار تنها ممکن محلولت دل
 صکیه را آیه درون بردای
 شاح انکار را ردیسه مکن
 دل پر از داستان ولت خاموش
 شاه ری رح گشاده بی دلشک
 مر ایجان که بیستش اخلاص
 دوست گیرد ولی نگیرد نار
 ساقی برم میگساران باش
 در زر رنده سوک مرده مگو
 شو شکبیا سمام فرزند
 آنچه حشیده از تو ستاند
 عث استارتو دست و پای رده
 هیچکس را سیر حق مفاس
 حکم حاوندگار در کار است

عم زوری ممدار ای کودک
 تا بودی تو گردگار قدیر
 آنکه در کودکی را نگذاشت
 سخن معر را پیوسته مگوی
 همچو حم راز داروسگین باش
 دست در کار دار و دیده براه
 نظرت سوی راه حق باشد
 سیدی را که گو سعد و حروس
 و آنکه پشمهای از زر خویش
 لیک سید چو خارج آروه شد
 به بر او بدر میرسد به بیار
 چون شیبی درون صحت جمع
 حرف دیبا مر در آن محفل
 لب مرو بند و گوش هوش گشای
 نظرت را بروی پیر او مکن
 باش یکناره پای تا سر گوش
 ماحریفان یکدل یککرمک
 اهل ایحکار را محلولت خاص
 یار ما از میانه اعیان
 ای پسر دستگیر یاران باش
 رندگان را عزیز دار و مگو
 صرکن در عرای خویشاوند
 شادمان باش از آنکه تواند
 هم بحدت ترا پس از ستدن
 باش دایم رفهر حق بهراس
 کاشدا یار و انتها یار است

آیین غسل جنابت

بایدت در زمان غسل سرود
 حق نیکار است و پاک شدمردار

ار حانت چو دامت آلود
 که کم غسل غسل از پی یار

اندا هست یارو و آخر یار حکم خاوند گار عزت دار

آیین غسل و روزه حقیقت سه روزه

غسل دوره حقیقت این است راه دین و طریقت این است
 که گوئی رصداق دل بیکار حنم از پیر حرفه این اسرار
 کوترم هست چشمه سار (تشار) قلعه (پردیور) است و حانه یار
 دیدن یارو ساعر ارار نام طاس مقدس در سار
 اولش هست یار و آخر یار حکم خاوند گار در هر کار

(در زیارت خفتگان بستر خاک)

چون گذارت قد نگورستان بر مرار گذشتگان بر حوان
 که سلام علیکم ای احباب ای اسپران خاک و رفته بحواب
 ای صد آرزو عوده خاک دارم امید از شه سهاک
 اولا و عروان و مرغان را ممی سیر رهوردان و

حکرم خاندان عشق و وفا خلعت خارها و وصل و
 اول از یار و آخر از ارادت حکم خاوندگار سواران

در ضعف پیری و سبب منظوم ساختن آیین نصیری فریاد

روزگاری که از طلایه مرک شاح عمر مرا حران شد مرک
 ریخت در حویبار و گلس خلك برف و کاهور حای سل و مشک
 سمع و بار رحمت ست زکوی سر بچوگان تن نماده چو گوئی
 گشته در خانقاه گوشه شبی داده بر فاد هوش و دانش و دس
 حوارو بیمار و راز و فرسوده چون بر حناره از حجر سوده
 فسته بر رخ در خروج و دخول گشته از قیل و قال خلق ملول
 پیک رحلت که پریش نام است مرک را صحش سرانجام است
 از در آمد مرا بداد بوید کاندرا سوی بوستان امیسد
 رحمت بر ند آری سرای کهی حامه بو پوش و حامه را بوکی
 برهان روح را ر محس تن ویی پری را رسد اهریس
 حامه بوکی که شوخکی شد ورشت حوشه حوشیده شد دروکی کشت
 با بیی بیککی جهان فراح لاله در باغ و میوه اندر شاح
 شهد و شیرو شراب و شاهد و شمع دوسان در حکار و یاران جمع
 آرزو ها تکام و دلها شاد ماعها سر و حایها آباد

سر بجز دور و دل درند
 ناده از هواں حواء و دوش
 بیری شد و شکلی چسب
 چشم یاران نورا تراستی
 من به آم که گویم مولا
 پناهی در بند و تی رحیم
 یار حویشم به صحت یگانه
 رقی از باز و شرفی از بوم
 بویم اندر گل آم اندر سو
 هوش در مهر و مهر در سینه
 مردم کاش آنکه باز آورد
 مزدکایت حان حویش دهم
 عره ماه رمدگی شده سلح
 همچنان کامدی یابد رفت
 و آنکه خود بیست هست می‌شود
 بیست آسوده شد ز بود و بود
 هست در جای خود ز چشم نودور
 همه انوار گرد خود سی
 باز از چشمه شد روانه جو
 قطره را همه در آن یابی
 طمت خلق حوادان پوشی
 وار حق پیش اهل حق ماند
 ساعری ده‌گر آیدت نور دست
 رو چراغی دو آن سرای افروز
 سقف نگست و بند حبه گیسخت
 فرو دین رحمت از گلستان مرد
 به سجا نام و به رسوفا سود
 یکم اندر کزنی ای استاد

اندرین دیولاج تا کسی و چند
 حامت حوادان نگیر و پوش
 تا گشائی سوی گردون پر
 عرم ره صکی که دیر گاهستی
 گفتم ایجان حوشامدی اهلا
 و آنکه در این سراچه دلگیرم
 مرغ باغم به حد و پراسه
 لیمه از تحلی طسورم
 سورم اندر هیله می سفسو
 آه نام در و ن آینه
 ستهام در کمند و هسته زرد
 گر ازین بند رود تر بر هم
 گفتم حوامی ترش بشین یا تلح
 گر بهشتاد رفته یا هفت
 لیک هستی به پستی برود
 هست همواره هست و خواهد بود
 شمع خاموش شد ولیکن نور
 گر در ایوان نور نشی
 آب باران محاک رفت فرو
 گر بچگون شوی چو مرغابی
 گر حوامی ز بعد خاموشی
 سخی گو که در ورق ماند
 تا بهوش اندری چو مردم مست
 تادریں حابه میری شب و روز
 وره چون شمع مرد و صهاریحمت
 طبل ارباع رفت و گل پژمرد
 تو معانی و آه و ناله و دود
 گفتم اجست آهن تو باز

خواستم کلك و ما حتم دفتر
 بیش یا کم در ساعت این ایات
 هدیه صکر دم سار حواحه راد
 صاحب قدر دان صاحب قدر
 میر درویش کیش حق پرور
 بوستان صکر دم حدیقه حیر
 گفتم آئین حق پرستی را
 تا حکم از معال درگاهش
 گر چه این گفته گعنی بود
 اندکی زان شده است هدیه دوست
 گرچه گفتار حق یکی باشد
 چون توأم عالم حانه کسب است
 ای نصیری پوش صیب مرا
 کارم از سهل گوهر اندر کان
 هدیه ام را وصل خود پذیر
 بر تو چون برگشایم این اوان
 ستم این بو هروس را زیور
 سالماش ر باسان شمسار
 درسو کردم این شراب ارحم
 از سحر هرارو سیدوسی
 از حساب جمل که دست سراج

سمن انباشتم نشانه تر
 راندم ارحامه صمیر آنجوات
 آنکه شد گوهرش سرشته نداد
 بدر اجسم مهین ملاله بند
 فصل را سرگمال را سرور
 راده صبر و مسبب نصیر
 چکنه بستنی و هستی را
 چون دل و دیده روحی راهش
 گوهر راز سستی بود
 ماقی مانده صمیر صر پیوست
 عالم از این يك اندککن باشد
 یا توأم نکرده عربا ریعت
 حواصکی کن شهود صیب مرا
 بود تر چرخ و طره در عمان
 در حطای بره حرده مگیر
 که هروی رصد هرار کتاب
 روز آردی ر ماء شهر یور
 بعد هشتادو يك دروست و هرار
 روز شسه که بود بست و دوم
 ایت سال هلالی آن شمس
 بود در سال شعل و سال فراع

(۱۳۳۰) (۱۳۸۱)

حکم خاریدگار حیر ختام

یار از آغاز وینار در انعام

سرود ملی

ر راه صکر ای ستم سحر که سوی پارسا گرد نگذر از این ره
 سروس از ما صکر کای شهشه چرا گشتی از حال این ملک عاقل
 که گشته چیں حراب و تنه - فاده ر عم رعیت شه - جمال پرش و روز سه
 ر برای خدا - ر طریق وفا - نگر سوی ما
 که جهان بما شده چون نفس بنگلو رسید ه همی نفس

تو مری سکه لنگر صفقار راندی و زاسما شط العرب سار راندی
 ز ازمینه سوی امسوار راندی حرامان و ری وصل کردی بموصل
 کون چه شدت سکه ببحری - کشور خود نیگداری - بجاب ما بی نیگری
 ر برای حدای - ر طریق و ما - مگر سوی ما

که جهان بها شده چون قفس - بگلو رسیده همی نفس

تو ما فارس آواز کردی مدی و کزنی کربسوس شاه لندی را
 نمودی صیای همه ایردی را شکستی بهم سقف و دیوار سائل
 سپاه توگرد - چو عرم سر - ساحل روم بدشت حرر
 احاطه نمود بحر و در - (ر برای حدای الح)

دریجا که اقلیم میروس و دارا فاده است در بحر عم آشکارا
 تو ای ما حدای همی کن حدای را مگر کشتی ما برد ره ساحل
 رسد فرحی و عالم عیب چنانکه رسید شهر شیب
 رهد تن ما زاین همه عیب - (ر برای حدای الح)

چو ویرانه شد ملک کبی کشور حم ز علم و هر باید امراشت پر حم
 و همت کمر ساحت از عدل حاتم و تهنوی کلاه و ر داش همایل
 رساقی علم شراب نوش - بجهت تمام علم نکوش - لوی هر گیر بدوش

ر برای حدای الح

«سرود ششم»

هنگام ساردمان مجلس

ایکاخ بهارستان سقمت رچه وارون شد ایرشک بگارستان خاکت رچه پر حور شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

جسای حرد بردار شد از ستم اشرار مومهای عدالت حوار از دولت قارون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

تو مارگه دادی کی در حور پیدادی چون کار تو آزادی افکار توقابون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

آوخ که راستداد تابون توشد رماد تقدیر چینی افتاد اوصاع دگرگون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

از حبله بد دامان شد چاک ترا دامان و در گریه ناکامان دامان تو جیعون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

معمولاً در شیدا گنبد به حراتی رسوا گنبد
بسیار از جبراً گنبد گلزار تو هامون شد

آوخ درینا دریغ شد ماه ما زیر میغ

تو کجای طرب مردی گلزار ایک بودی
تو باغ رطب بودی شهدت رچه ایون شد

آوخ درینا دریغ شد ماه ما زیر میغ

شمع تو چرا مرده است شاحت رچه امر نه است
رگه رچه پژمرده است یادت رچه مجنون شد

آوخ درینا دریغ شد ماه ما زیر میغ

در نام تو حورشید در مرثیه نا ناید
گر خون شهیدان بند عمرتک طر حون شد

آوخ درینا دریغ شد ماه ما زیر میغ

حاکت شده حون اندود آت شده ره آلود
ور توپ شرمیل دود در گند گرهون شد

آوخ درینا دریغ شد ماه ما زیر میغ

هر کس سوی مهرت تاحت رایت سپهر اراخت
و آنکس تو ترانداجت مسوحت طاعون شد

آوخ درینا دریغ شد ماه ما زیر میغ

تویی که ستکاران بستند بر این اوون
در چشم او شروان در طب عریضون شد

آوخ درینا دریغ شد ماه ما زیر میغ

ارشتق و مستم من در غیر تو رستم من
مشروطه پرستم من نام تو معنون شد

آوخ درینا دریغ شد ماه ما زیر میغ

ای نصر سلیمای از هر چه ویرای
ای ملت ابرای محنت رچه وارون شد

آوخ درینا دریغ شد ماه ما زیر میغ

ما آن همه اسادی در مهلکه اسادی
سر رفته آزان اردست هر بیرون شد

آوخ درینا دریغ شد ماه ما زیر میغ

دامای سیاسی گر قانون اساسی کم
آوردنشاسی که و آن عمل و هر چون شد

آوخ درینا دریغ شد ماه ما زیر میغ

آن مجلس کمیون و آن لایحه و قانون
آوردنشاسی که و آن عمل و هر چون شد

آوخ درینا دریغ شد ماه ما زیر میغ

سرود شادی

در طرب آمد مهان مجلس ملی شده بار
میله سیای جهان طور من شده پانار
بیانید بیانید که انده سپری شد
صف باغ وصف باغ پر از حور و زهره
یارب این مجلس ما خوب نمود
شه بیچشم همه محبوب شه

علم درافکنده سپر عدل قوی پدید شده
 نگویند نگویند جدا جدا چاره ما یباد
 شیخ را حق ز زمین بر دارد
 شیخ شکبگنده شده ... ما ... شده
 مشویند مشویند حسابون و بلیغش
 ... از ... سبک وزن تراست
 مجلس ما تازه شده مست محیاره شده
 پیارید پیارید در ارکان سیاسی
الله الاحمد که مجلس شده باز
 آمده مشروطه زره در رحش باز کید
 نوارید نوارید که مهمان عرب است
تار مشروطه بهوئی بنا است
 گر بود این پارلمان پس و گلایش چه شده
 بید بید و کیلان نکایند
بنشینند و قراری گیرند
 حام عدالت همیشه بوش کی ارمنقدی
 نوشید نوشید که می صاف و رقیق است
هر که جام از بط مشروطه زند
 از کعب حریل رسد ماعر آوادی ما
 روی روی آری ناده پر شور
صکار دشوار بسی سهل شده
 چش سپدار عجم آره قروین رسدا
 سارید سارید ممالک سپاهش
شادمان باد سپهدار وطن
 در سپهدار نگو از عم و تیمار وطن
 نویسد نویسد سم و صل سمندش
خواهد او عاقبت خلق خدا

شیخ خوردجون چگر دیو دعل رجه شده
 دل جنس در حواء جدا پاره ما یباد
جای او لاله بیستان صکاره
 حس و شرمده شده یال و دیش کنده شده
 نعر ناد نعر ناد بر آن ریش کشیش
فضله خشک است اگر ... تراست
 کار شیرازه شده شهر پر آواره شده
 نگارید نگارید قوانین اساسی
باغ ما پر گل و نرگس شده باز
 پنش وی ارعه و گه طرح سخن سار کید
 بیاید بیاید که در صکار گری است
تو ک شوریده بهوئی بنا است
 آن صم سحت کمان مهر و فایش چه شده
 بخواید بخواید که بیکار بیاید
هر یکی گوشه کاری گیرند
 گر تو یانی بطرب می محوری مستدی
 محوشید محوشید که هر یک عقیق است
در شرط علم و ادب غوطه زند
 صور سراهیل دهد مژه آسادی ما
 کشد چشم هزاریل رگزار ارم دور
یار نا اهل عجب اهل شده
 ماهچه چتر و علم زمه و پروین رسدا
 سارید سارید دل اندر سر راهش
جاودان باد نگهدار وطن
 رآنکه طسی است نگر نرسریمار وطن
 در آرید در آرید دل و جان تکمندش
داند او مصلحت شاه و عباد

اسامی کعبه

دیوان اسامی و القاب کعبه را بکسر
 چون کعبه مکه مکه است و تاسه تاسه و راس
 عروس و حاطه و ام رحم و بیت تقی

اری نوبت که این نده ساختن اشقی
 دگر مقدسه بیت الاحرام و ام قری
 صلاح و قادن و عرش مساه و کولی

تهنیت سردار کبیر بمسلك على اللهی

سردار کبیر شو از غیب برید کایزد بر حسب گشود درخاز امید
 یارت طر علی است ستان حاویده آیته ز اسکندر و حام از جمعیده

ایضاً

ای از طر علی ترا چرخ نکام حورشید طالعی و حمعید نام
 زاری است در این نامه که تفسیر نکرد اسکندر از آیتیه و حمعید از جام

ایضاً

ای آنکه بچرخ مهر حورشیدی تو اندر شب قدر صبح امیدی تو
 چون محرم امرار حقیقت شده رس حام بر حرعه که جمعیدی تو

قطعه

جهان فصل و کرم ایکه وحش و طیر مدام به پیشگاه تو هستند در شمار اندر
 حروس جنگل گیلان دریده بایکپای سواران صحت آن گش محل مار بندر

قطعه

گفت آذرباد مهر اسپنجان هر کرا این بیخ شاد از بعد و شمر
 شرم یزدان و شکوه مرصان بیم دروغ مهر جان امید حشر

قطعه

آن صفت حلی که و نگارید بر صصه دهر اصل سبغ
 نك است و محقق است و توقع ریجان و رفاح ریح و علق

در ذم اسب - شاید از ادیب‌الممالک باشد

در آب حسب و حرون نك زان و باج رس سکندری حور و شکور و کاهل و گمراه
 کلوس و کژدم و چپ شوره پشت و آدم گیر یسار و غیره و حل سم سینه و کام سیاه (۱)

ایضاً در ذم خمر

مهر سوی سر دره گوش حم پهلوی کماسه پشت و کدر گردن و نکاو گلو
 چو آید آید ماوی سو و دره و حم چو شد کماسه شرد ماوی و نکاو کدو (۲)

قطعه

رود هوند مسعود سیدانشهدا که پاره دل پیمر است و خون خدا
 محاکم پای عزیز تو از سلاله خویش مرا هر بتاد آن شهریار بهره خدا

(۱) کلوس - اسب سر و چشم و پوره سینه که شومش داند ، یسار - چپ رو
 عقب کژ و در گشته حل رود آید
 (۲) کماسه تک معال کوماه گری نکاو دره

مدا رعه که حوی منتی حلال بود
مشو عمیس که بیاید رحلق گشته صدا
اگر که ماوریت آید رعد گشته شدن
مرا حوران که جان پاسحت دهم ندا
رحان تھی باد آندل که ارعم تو تھی
رتن حداناد اسر که از در تو جدا
اگر آدم قلنا هبطو رسید رحق
پس از خطاب کلا حیث شت ما رشدا
مرا سالك درت جاودانه هر حوسی است
که حانم ازوی پیوند نگسک اندا

نسب بعضی لاقیدیها درین قطعه صحت قافیه از حیث دال و

و ذال ومد و قصر را منظور نکردم

محمد صادق الحسینی

در ملح حاجی میرزا ابوالفضل مجتهد رازی سنه ۱۳۰۹
سپرصل ابوالفضل بود نوالقاسم
یکی در حجت که دارد فصل و داش بر
ار آن ررك پدر حوا اندام وی نوالفضل
که دید راده حود را صی فصل پدر
ر عقل و نقل باشد کسی چمن آگاه
دفع و اصل بیجوی میچکس بحسته حر
نظم چامه تازی و فارسی چوان
گرفته است زمام صحن بدست ایدر
که گره شعر و قدرش نکاستی گفتم
هم اولید ریمه مستمی اشعر
مرتبلا در وصف مظفر الدین شاه هنگام شکار روباه گفته
آن شیدم که در ایروور یکی رونه رفت
حسته از تیر حگر دور تو ایشاه شده
روبه انقدر ندارد که شکار تو شود
شیر مروده بحجیر تو روباه شده

شاید از ادیب باشد

هرار سال رهست ارتو تا مسلمانی

هرار سال دیگر تا شهر اسامی

ایضاً

عالم چه گفتایست برار دانش و داد
شیراوه شریعت است و مصحف اوراق
صحاف فضا و حلد آن بدو و معاد
امت همه شاگرد پیمبر استاد

شاید از اوست

من موصوله ام وارث لعلت حانا
مله بوسه وهم غاید آن میحوام

قطعه

آن حمیری را اگر آب سلسیل
دست مریم گشته بیرون راستین
با دم عیسی سرشته حرئیل
پخته راو بان و ریح و رحبیل
دیده از دریای روح رودبیل
بوده از شهد شکر در مصرحان

ماده در طوفان حیرت همجو روح
 طاقت از همت والای دوست
 در طق نهاده جان بی اختیار
 پشه گر شیرین کند زو کام جان
 رفته در بار محبت چون طیل
 حس ره در قصد دل بیدلیل
 تا سبیل آرد ماباء السبیل
 حلقه طاعت کشد در گوش و بیل

تحریراً فی صبیحة یوم الاحد منتصف شهر ذی الحجة الحرام ۱۳۲۰
 محمد صادق الصینی

(قطعه)

لراقدها فی لیلۃ الاحد ۲۲ شهر ذی الحجة الحرام ۱۳۲۰ و تحول
 الشمس فی هذه اللیلۃ الی برج الحمل بعد ان مضت من
 غروب الشمس بافق خراسان ۴ ساعت ۵۳ دقیقه

مهر دریت الشرف شد ما مردان اندریم
 عرقه دریای اشکیم از عیش سر ما قدم
 ای تر آسان ماده در ساحل باستحلاص ما
 پرتوی ای مهر رحمت لطیفی ای باد بهار
 ای روضه دوستان آسوده در دار السرور
 دور کاری شد که ناحمی پرشان روزگار
 چون سکندر تشنه آب حیایم از لش
 گرچه میبایم چون الل زعفرانش مدام
 با مسلمانست چشمش ای مسلمانان فعان
 دیو در حلوتگه ماره ندارد کاشکار
 سرگشی کردیم از عرمان عقل اما طوع
 از امیری حواستم اسرار پر عشق را
 ماه طالع گشت وما با حسن کیوان اندریم
 لک از صحران او در بار سوزان اندریم
 عشق نگار کاند در موج طوفان اندریم
 رانکه ما در دست سرمای زمستان اندریم
 یادگی او ما که در این بیت الاحرام اندریم
 بسته در بحر آن رقص پریشان اندریم
 زین سبب دیری است در ظلمات صحران اندریم
 لیک از یاد رحمت در باغ وستان اندریم
 کاین رحمان در دست ترکی نامسلمان اندریم
 ناپر پرویان عیبی در شستان اندریم
 شهرتار عشق را گردن برمان اندریم
 گشت ما ناگردگان در یک دستان اندریم

قطعه

گویند در عمارت نایل معای ماند
 گردون مقام راست و زمین طمع برد و ناحت
 ماده تاریخ میرزا علی اکبر خان پسر میرزا علی قائم مقام در

۲۶ صفر ۱۳۲۹

ویرانه کرد چرخ سال و کاج ما
 آن روح باساک سردرود سپهر
 پر میدم از حرد تاریخ اوت و
 شد بکنای عم صبر فراح ما
 شد در وصف ملک از دیولاج ما
 گفتا (ما گهباد پزمرده شاح ما)

فرد شاید از اوست

بهر که حور نکردی نمی توانستی توان نه که جهانی توانی و یکی

رباعی

شاهانمگل طام این سلسله را ور خود رهانده شواین قابله را
اندر گله حدای چوپان شده داداد ودهش نگاهداراین گله را

(از حکایات بخشش قآن)

پشهری گش ازین هوا بود سرد سردی کس آسما رواعه نکرد
ترب کاشت مرنی و آمد سار از آن دست برد ری شهریار
عمر ترک و هر بیخ قآن داد یکی نالش رو بدان پیر داد
ردهقان مری گشت دبع و کرب شد از حاصل آن ترب در طرب

رباعی

از قول و کیلار بدلم ما شده قول زیرا که ملاحظه در عده قول
عملیت از ایشان مطلب چورده حساب قولد بریکسست قول ایشان مابول

سال اشغال ۱۳۳۲

سال اشغال رفته از محرت شب سه شه سلح ماه صبر
گشت در روح دلو کسکرة معتقد راجتماع پیح اختر
پیح کوک شده با هم یار تیر و برجیس و زهره شمس و قمر
صحتی سار ککرده طولای از سرای دهساع حسس ضر
مادیب‌الممالک از این رار پیر اختر شماس داد حسر
تا که اسرارشان رسو تاپای ساحت یحکاره نعتاین دفتر

قطعه

مداشت چون سوی مقصود ره نکوت خویش تن و روی ریا رحمت پارسائی کرد
حیله وندی و تلاش و هر لککوی بدل راهندی و تقوی ریائی کرد

در مقلبه شاهنامه

مروشد هرمان بردان پاک در حشده گرجون بر این تیره جاک
یکی نامه آسمای بدست بسته در آن رار مالا و پست
همه رارها دردل یکدیگر بهمه چو شیرینی اندر شکر
کلید در این فرورنده گنج سپرده است در پهنه صحت و پیح
که هتند پرمان گذاران وی همه از درون رار داران وی

قطعه

ماتوا بپرح زدم پچه بیرو گرچه
 لیکن من درم من آست که میکوی بد فاش
 خود نه پر و برو به پهرام و به شاپورم
 حارن الملکم و فرمانده بیضاورم

قطعه

زبان باطنه کوتاه کی ایستگه قلم
 هر معوی که در شرق شد جهان تاریک
 معوا بعد اینکه شد کاح عقل و دین و بران
 نعمان رکوشش استاد و آرزوی پدر
 یکنی درختی باشد هنر و وعده شرق
 و آب شرق تکام جهانیان شکر است
 سیاه باش و حمش باش و سرنگون بودم
 سخن مکوی که در شرق شدهوا عظیم
 مران چکامه که شد کار شاعری درم
 درج از آن همه ریح مروی و راحت کم
 که سایه اش همه ریح است و میوه اش همه هم
 ولی حمام ادیان شریک در زود سم

۲۸ شعبان ۱۳۱۳ در رشت

قطعه

دلر ماه پیکر خود را
 حار گل دست آن پریح را
 گدتمش حیده چیست نامن گمت
 دیدم اندر چمن که گل میچید
 کرد مجروح و او همی حدید
 گل نه از خود نمی تواند دید

شاید از ادیب باشد

در آن زمان که بودیم حار شکمت مدار
 بریز چادر ما بعد اگر حرد پهرام

مشوی لراقمه

بوی گل میورد و حرکه تو
 هم روح لاله حوان داری
 هست مفکیر و عسر زای
 گل بوید کسی که روی تو دید
 کسی از بوی گل شود محمور
 ایحوشا روی ما در گه تو
 هم نقد شاح از عوان داری
 سحت دلنا و روح امرای
 می نوشد که ساعر تو چشید
 کر گلستان اس باشد دور

(فرد)

رشت هم یک است کاوار حمار کم شده
 از همون آید نگوش مالک از چه مکر است

(فرد)

یکروز ترا سراه دیدم
 هر روز مراست دیده بر راه

شاید از او باشد

اگر از حرفه کن درویش بودی
 و گر مرد خدا آن عام پهری است
 راین حرفه پوشان میش بودی
 بلاشک آسا معروف گریحی است

(فرد)

فومناش را آگمت (آمیبت) رهمن برسد فومناش را آیبت (حاجت) دشمن برسد

قطعه

همید سلطه سردار امعد آنکه بدید دوچشم گیتی چون او یکی سپهدار
 دوچیر بنده فرمان اوست حاتم و تیغ دوچیر زنده بگفتار اوست دشت و داد
 از آن دوچیر شود پایه هر ستوار ازین دوچیر بود نگاه خرد آباد
 بدان دوسرگه یداد را و بد آتش بدین دوسرگه رهنگ راهب بنیاد
 هزار آراد اورا سهر بنده شود هزار بنده رسد ستم کند آراد
 امیدوار چنانم و گردکار جهان که خار دانه تش زنده با دو حاش شاد

قطعه

دختر تشار را گفتم
 از چه دادی عبت اسلام در کعب ساکنان دارالحریم
 گفت از آنجا که شد هیت شعاع مره را که هست دسه چرب
 کرده مشومی قصا قسمت الصرب

فی ترجمه قولهم — لا یقطع المینشار الخشب الا وله یدان منه

ایدرخت سراگروری بدست ماعان آره یداد بی سوی دست آره بی
 گره دشمن از تو بودی کی را آوردی بعد از برای قطع پایت دست حور از آستین

فرد — خطاب بمجلس شورای ملی

ای کودک بوراده که پران چهارا تعلیم کسی دانش و تلقین کسی امرار

شاید از ادیب باشد

چند روزی پیش و پس شدوره از دور سپهر بر سکندریر نگذشت آنچه ردارا گذشت

ایضاً

هر اکنون بدل حاک طلب باید کرد رآنکه اندر دل خاکند همه پرهبران

ایضاً

و یدردان علاج درد خود حسن بدانماد که خار از پارون آرد کسی نایش غقرها

ترجمه کلام یک حکیم اروپائی در باب عشق

عشقم که از آتش سق گیر د اشارت های من تنها اگر مرخان روم از تیر جانم رسای من
 یکم بر پدیدر دو علاج آرحم و بعد از رفتم رحای مانده تا آمد آنجا شان پای من

رباعی

پادشها حر رواق گسند کسری هیچ نمایند است از ملوک اوایل
 وین اثر از عدل شد که احمد مختار هر کس در زمان خسرو عادل

قطعه

هر یکی را بهرح سایه بود
 ماه و بر جیس و مهر برگردون
 شد رکاب تنش ز عود نهی
 استوارم نیک اندیشی
 استوارم نیک کرداری

کیش درشت را سپایه بود
 کاج هستی بود برین سه ستون
 هر که رو کرد سوی دین نهی
 گمت چشم نراه دین پیشی
 استوارم نیک گفتماری

ماده تاریخ

از دم توپ کبیه زد آتش
 (ارشده الدوله توپچی حاکم)
 ۱۳۲۶

شاه چون مجلس مقدس را
 بهر تاریخ آن امیری گفت

قطعه

کاشف راز بهرح المیت
 بازی آحر کرمش ماش وست

ای ظهور توار چسان پدروی
 گل و ریحان باغ چون شدی

رباعی

حدید نماجهود و کلدای و گرج
 دشمن رپی قلعه و دربار پی برج

دردا که در احریطه شد لامل اردرچ
 روس آورد و انگیس ارنام آمد

ماده تاریخ

حاجی علی القی شد ندیم
 پامیده در ظل رکش حلیم
 محاکش کشد موره از پاکلیم
 مردوس حیاوید و ساع بهیم
 که از مثل او چار صادر عظیم
 که ای مرد دانا ودات کریم
 که نام پدر بهتر از رود سم
 بوحی حنیل و نقلی حلیم
 اساسی متیبی و سائی مریم
 برای پاک بیان و والاخریم
 یحسکی شطر چون عهد در عظیم
 رقم رد (لواقف فوز عظیم)

چو بوفیق و تایید حی قدیم
 یکی کمه آواست در قم که گشت
 سحرانش افتد سلیمان حناک
 چو رحمت سمر بستارین حاکدان
 حاجی محمد علی پوروی
 مگوش حرد در رسید این سروش
 و آثار کن و ده نام پدر
 چه بشید آن راد مردایی ندا
 درین شقه از این دکا کین نهاد
 پس جمله را حارندان و صا کرد
 تفریح آن حتم اومر طبع
 امیری شارح این امر حیر

۱۳۳۰

ماده تاریخ

ور حق تاده از مهبط عرفان مس
 اثر حاج محمد علی کاشی نیش

ورد (احمد اسحق) ملک سوده جیب
 رد رقم کلک امیری پس تاریخ نیش

قطعه

سدهام بده ولی بی مردم
سواحه ام دید و پسندید و خرید
بسلیمان رسانید همه بن
سواحه ما بیخری بیخرم
واگهی داشت زهر بیک و دم
چون نگین در کف هر دیو و دم

خطاب بدکاء الملک

ای در بیان مدح و صفات کمال تو
در پایه کلامت سر دفتر کمال
برقیه معبه طم دل شکست
دانا تری بهرم و هر کار و هر سر
قاصر زبان و کلام صحیح العارها
بوسیدن رکابت خیر الیایهها
هرگز کسی ندیده حلق راستارهها
از مردم عرب رسوم و نذارها

تمثیل

یکی دختری داشت در کار مرگ
پوشیده گیسویش از انقلاب
و می داشتی مادر مهرمان
گاهی تاب میدادش از شاه موی
یکی گفتش ای زال انده نصیب
یکی چاره کن رفتش را نگور
ورین زندگی مانده بی مار و رنک
و گرنک رحساره اش رفته آب
بکف شاه و عاره بهر جوان
گاهی سرخ میکردش از عاره روی
مکن حسنه را می نوا و طیبه
و گره چه از سره ما چشم کور

در ستایش صدر اعظم

آنکه در کاهش ما چرخ می گوید
که تو مظهره بیدادی و من دایم
ای خداوند پی مدح تو در محرم
که گهر دریم وار عالیه دان حیرم
همه دانند ز عطای و عدناسی
گر ادیم ممالک شمری شاید
به مرا مای و به ماتو رفیستم
ملحاً حاتم و ملوای عربیستم
من یکی شاعر دایم ای لیستم
مشک تریرم و با صعه طیبیستم
بعد اما بعد این بده خطیبیستم
که ممالک را من بیک ادیستم

در رباط سنک بست بملح مظفر الدین شاه سروده

ستوده نام ملک حاوداه در گیتی
طی جوشش نصف النهار طالع کشت
پس از امیر علی شیر و میر خادمه ماند
به صبح صادق پاید به هر کادس ماند

نیز در مدح مظفر الدین شاه

کمان رخاوی دنیا ندی خریدارند
چونام بیک تمام صفای نگذارش
تو ای جهان به روش و نام بیک حری
چو مال بگردد از وی تو رود تر گدوی
تو بایکی درم الحق هر ادکج بری
رای یکدم آمان هزار دج مرد

باقای دیرالملک نوشتیم که باقای ذکاء الملک وزیر عدلیه برساند

بتاریخ ۱۳ صفر ۱۳۳۰

خدایگانا میرزا سال خود قدری
همه پزشکان از من شماره بپویند
همه دلبران پیش تصا میر مکند
دلیم پهلوان پران حسنه اند ارعم خویش
وای مان روم ریز نارست خلق
ولئی رحلت یاران خویش درستهم
روا باشد ایحواجه سیک حاتیدن
قسم جهان تو کرحان دلم تنک آمد
من آن بهشت کمالم که سرو لاعم را
هوی و شهوت و آراست ریز مرمام
چهار طبع مخالف موافقت مرا
وزیر عدلیه ارمن عملت است آری
اگر برف تلاش طر بندی دیدی
تو دای آنکه میرار تعاون و شفقت
سهایان همه آلات صکار نکند گرد
اگر مسلمان بید ربوع خویش یکی
کرامت و شفقت گر باشد اسانرا
رمن نگوی مرا ورا که همتی فرمای
من از قضای طک خاروان ادیستم
همی بهتها سلطان همیشه بیست و نعت
بصل و احسان دیوان شدند خادم جم
اگر تو وارث آن حاتم سلیمانی
یرد لکامش ورامش کن ای حکیم و ریک
مرا بست کیوان ویر در معصکی
بروت کیوان ارمان من سرده چنانک
دلم بدام خود امکان چو گوی در چوکان
مهل طراوم عنوان ندانکس ارعم خود
ندست خوش مرا وارهان رعم مگذار
ترا طریق تعاون نایدم آموخت

حضرت تو سراپم که جای گنجان نیست
مگر که درد مرا ای حکیم درمان بیست
بیر من که چون پهلوان میدان نیست
که در جهنم هیچ احضا بدیوان بیست
که آن سو نام جو با خدای منان بیست
که خانه بهر من امروز کم رندان بیست
نویزه بهر کسی کش تکام ددان بیست
اگر چه این تن فرسوده رنده با جان بیست
طبع باد بهاران و اربستان بیست
چرا که غنم فرمان پذیر شیطان بیست
کدام گله که در در بر حکم چوپان بیست
سرشت اسان هر گز نهی رستان بیست
چو رور من سر و لاف تی پریشان بیست
یکی عادت در معد سلیمان بیست
خرایی در آیه و ریف و صحت مرقان بیست
رون و دست بگرد ورا سلطان بیست
اگر چه ریا دارد شمایل اسان بیست
کمون که کار جهان خا و دانه بکسان بیست
ولی پخان تو سلطان همیشه سلطان بیست
که آسیای فلک هم شماره گردان بیست
که هیچ مدگر اسر فصل و احسان بیست
چه شد که دودل مست ریز فرمان بیست
که کشتی است ترا اگر سرای فرمان بیست
که کلک طعم کمتر تیر و کیوان بیست
که هیچ گره ورا موی در رندان بیست
که امتحانی بهتر رگویی و چو کار بیست
که در دفا و حلقش طرا و عنوان بیست
ندیکری که هر کس ارادت آسان بیست
که هیچ نکه پوشیده بر تو پنهان بیست

بتاریخ ۱۳۱۴ در تاریخ تولد شمس السعاده صبیح بصیر العداله برادرزاده خود فرموده اند :

تاریخ شمس السعاده تاقت در ایوان	سر رد ایوان رواء بحر بکیوان
بود شب حممه و چهارم شعبان	کاین مه نامان گشود چهره در ایوان
چهارده ماهی سال چارده آمد	حرم و سر سر همچو سر و مستان
ماشاءالله تبارک الله بسگر	سرو سهی قد رح جولاله همان
دختری اندر حجاب صفوت و عصمت	اخری از ماهتاب برده کروگان
خواست امیری ر بحر طبع تاریخ	رشته کشد گوهری چو نژاد و مرطاب
طعمش عوامی بی بود و پس آنگاه	سر هر آورد کای ادیب معندان
آبچه ر مه رفته رفته گبرو رقم بر	(مولد شمس السعاده چارم شعبان)

قطعه

مضمون چهارماده تاریخ برای جشن تاجگذاری

از ادیب الممالک اندر بنیاد	داستانی لطیف و خوش دارم
گفت در پیشگاه اقدس شاه	خواستم طاعتی مرار آرم
چون مسعود تاجداری را	یادگیری ستوده نگذارم
روی سب گشت حامیام عواص	دد تک بحر طبع ر حارم
(تاج بوشیروان شه) از تاریخ	شاهد آمد صدق گفتارم
شد سب معارف این گفتار	نت از حامه گهر نارم
پس ارتاح شاه همت خواست	طبع و قناد و ککک معارم
«شرف تاج شاهم» اردیبهیم	پاسخ آمد چو سحت شد یارم
این در تاریخ سر را ک کردم	صدر دیوان و ویب طومارم
با گهان چهره مقدس شاه	شد پدیدار پیش دیدارم
بور تملال شاه بر دیوار	گرد حیران چو نقش دیوارم
گفتم «ای وارث ابوشروان»	در رهت جان خویش نهارم
پس ندیدم کریں خطاب بصمت	چون سراسر حروف شمارم
هست تاریخ تاجداری شه	ککه بدیوان فصل سگارم
گفت بر اردمان شه لرگویی	«من شه هفتمین قاسحارم»

قطعه

مرا ز روی تعصب معاندی پرسید	پدر ز روی چه معنی نداشت روح الله
حواص دادم و گفتم کلاه مشر نمود	راحمد فرشی بر حمیح خلق الله
مشر اریسی آرا که مزده رود آرد	روا بود که نومرل یکی کند در راه

رباعی شاید از وی باشد

ای ارتو مرا گوش پرودیده نهی
خوش آنکه گوش پای دردیده نهی
تو مردم دیده به آریزه گوش
از گوش دیده آگه دردیده نهی

قطعه

مید . . . آمادی
تاره در سلك آدمی شده
وی صفت ترکه در معارف سلك
تو رئیس احکام آدمی شده

قطعه

ایها گویا حلیل احمدی
کای عروض شعر را تو مندی
تأیید هائی که تو کرسی درست
رمحی بر مرکب آن دید چسب

قطعه

جهان مانا همه سمراد (۱) باشد
هم مردم ژاد (بیرون) ند (۲)
چو بادوشیره هستی شدی صفت
چرا یکس به بیی شاد باشد
اگر خود شادمانی راست بودی
زند (بیرون) آزاد باشد
داد آن درخشان پرتوی کو
به و بر است و نه آزاد باشد
که به مردم بود نه گفت و نه کار
همان سمراد دهم سمراد باشد
چو یکو نگری کار چهارا

از دیباچه شاهنامه

شهریاری که اهرس شکر است
گرچه در موی فروزه (۲) بود
دست راندن برک دریائی است
که در او ار و مع کوه بود
در شکارش سپهر ند سپهر
دام هر نام را فروزه (۴) بود
آساش حکمان و تبرش تیر
آفتابش حکمان گروه بود
توسش راست کهکشان برنگ
مه بر نال و کوه کوه بود

ایضاً از دیباچه شاهنامه

کرزنده گشت و کهن رستم چه ناک کمس
سافده هرم حولا هه سحسم
من شو حدیده بیم را بین رمیده بیم
یا کست دل منگر ایر زمت شو حکم
گردود بیم من است ار استی من است
مه پوسین من است حورشید پنهیم
راد جدا بهلم حکمان سرشته گلم
آباد اروست دلم آزاد اروست سم

(۱) سمراد - وهم و خیال و نام حکیمی از سوسطانیان ، (۲) بیرون - آینه
(۳) فروزه - آشکار (۴) حاوری که بهلوی نام نندند تا حاوری دیگر را در دام اندازد

گر آسمان ندلم صد کوه نار کند
از برك عامه سرود فرهاد کوه کسم
از روزگار بیه حار است در حکرم
در بام هرج شه شه شه است در هم
گر سخت یار شود کار استوار شود
این شه درای نرم و آن خار را مکسم
هر جا که بار گهی است سر و شهید بار گهم
هر جا که اجسی است سالار اجهم

(نکوهش عدلیه عصر قاجار)

۳ ذی القعدة ۱۳۳۰

باست و باف محاکم قضیب استیاب
بشان عدل چه سوتی در این دوسر قافان
وزیر دیر نجاف از هوی سخن گوید
اگر چه حق توان گفت حر بریر نجاف
علاف . من است این وزیر دون پلید
کذیب حق را پنهان کند درون علاف
شیاف . . من است اینکه از روزگی سر
نش نگند شاه . یس نگند شاه
نگاه آل مکرم به اهل ایران شد
چو حریبان به می هاشم بن عدناف
یکی مشاوره تأسیس شد بنار العدل
که هست مدیح ایمان و مدعی اصناف
گرفته حاصل حلحالی اندر آن مسد
چو شیخ مهدی کاشی به مجلس اوقاف
بر اندازن وطن را عدوی خود شمرد
که رشک و کینه حنلی است می هوی الاحیاف
و در پیشون چو نازار بیگناهی راز
گرم به بندد و باشد زبون نگاه مصاف
از آن گروه مستعمر که در اداره عدل
خلیف باطل و با او نمائنده احلاف
تی به چار پی مشورت بر انگیرد
دهد در ایشان دستوری از هاق و حلاف
کیکه از طرف عدل حق نداشت عدول
اشاره کرده و تحریک سارد از اطراف
که برسد به بیکاره پشم و پسه او
همی تازد آن جاهلان بدانایان
مسافران را عو و کسانم راه اردور
فرد و رود نهی دست و چون و رو آید
تمام آکل و ماکول جس یکدیگرند
یکی درد دل اصناف بهر رو آید
به بیر طمع امجده اند شاه عدل
درون محکمه رمار و عهوه امر آید

چنان بیوجت که دیگر به است ماند و باف
که زیر شهیر سیرع شد نه قله قاف
اگر چه حق توان گفت حر بریر نجاف
کذیب حق را پنهان کند درون علاف
نش نگند شاه . یس نگند شاه
چو حریبان به می هاشم بن عدناف
که هست مدیح ایمان و مدعی اصناف
چو شیخ مهدی کاشی به مجلس اوقاف
که رشک و کینه حنلی است می هوی الاحیاف
گرم به بندد و باشد زبون نگاه مصاف
خلیف باطل و با او نمائنده احلاف
دهد در ایشان دستوری از هاق و حلاف
اشاره کرده و تحریک سارد از اطراف
مرحم مدعه ظلم و کینه چون عداف
چنانکه سع سعان بریر پای سع صحاف
شود همچو سگان فیله بر اصیاف
و سیم دامشان پر چو دکه صراف
مرتأ ر ارادل بگیر نا اشراف
یکی و گوهر آستر است چون اصناف
چو شاه عربان از سان دوالا کتاف
از آن سپس که ساند رشوه قدر کفاف

شود پاور حال و قوای مرد قوی
 ببرد مال ضعیفان ز جور بالاحداف
 بعود ذائقه از آن مجلس مشاوره کاوست
 چه ساهه کنورا علم ابره جهل سجااف
 سهو و غمد چوران احسن رسد امری
 چو حکم شرع مدارد تمیزو استیاف

در ۱۳۲۴ قریظ شاهنامه امیر بهادری

بصکی بگر این نامه نامور
 بهریت از آن درج درجی گهر
 صکه مردوسی طوسی استاد من
 بطمش پیاراست روی سخن
 بهشته کسی یادگاری گریں
 به از این رشاهان ایران زمین
 رهی این نگو ماه پارسی
 که گر خود محوایش صد ماری
 بهر وه پیش نه از بعثت
 بهد چون سرم اندرون پای خویش
 دگر ره چو دردم پیچده جان
 بحسبیرگه چون سمد امکان
 بدریا دمان چون دلاور بهنگ
 بحسکیماه حوند چوراه سخن
 تو گوئی که نور و صهر دگر
 بگفتن بر آورده از حاکم سر

در ۱۳۳۴ خطاب برضاقلیخان رفیع الملک

وصاقلیخان ای سواحه که از سر صدق
 فکده امر بو چون نده حلقه در گوشم
 هور می وردم بوی مشک و گل نه مشام
 از آن شمس که چو جان بودی اندو آعوشم
 بعیر بندگی و مهر و صدق و یک رنگی
 چه کرده ام که ردل کرده فراموشم
 مرا بیچ غروشی ولی حورم سوگند
 که موتی از تو نتاج ملوئک عروشم
 مرا چو بر طحردان کت آید اندر گوش
 ترا نه از زدن رحم و مالش گوشم
 اگره برطم ای جان چو از رحم حبیب
 اگره برطم ای دل چرانه راوی تو
 اگره برطم این بار رود و موی سپید
 سهایان را رک ریویوست باشد و من
 چو برطم که دلم آشای رحم توشد
 تورود و شسپی آزار من نکوش که من
 سمر ماه این آسمان حیلت باز
 زچیت ریخته بر دامن از نا گوشم
 چو برطم که نه رک پوست راهی پوشم
 چو برطم که چو سواریم تو در عروشم
 پی رحای تو از جان و دل همی گوشم
 ز راه حیله میسکن محوای حر گوشم

که بهرت آبر بر شیر مرغ می دوشم
 تو گره باش که من در مقابلت دوشم
 منت چو بیزم ای درون محوان سیاوشم
 چو دیک بر سر آتش شسته می دوشم
 هور منظر وعده شب دوشم
 کریں دوتا نصف حفر مستبومد دوشم
 ردیده اشک مقام لب قدح دوشم

چوره باش و چو درعاله شیطست معرا
 تو گنیر شو که من اندر برابرت گورم
 ولی اگر همه افراسیاب ترک شوی
 ار آن دقیقه که کنگیر حورده برته دیک
 فرامش ار شدت دوش وعده دادی
 یاد رلف تو وسیم تار عداقه
 پیچه سیه حراشم رد دل تراه کشم

تضمین غزل زمان آقای سفیر العارفين در مدح جلال الدین محمد مجد الاشراف

چو دلها را نان کاشانه کردند
 سر رلف پریشان شاه کردند
 در اشک از صرعا دانه کردند
 (رمان را در جهان امسانه کردند)

(مکان او را در این ویرانه کردند)

چو سامانش رهستی گفت محفل
 سر و کارش به متی شد محول
 عیش ترعیش و شادی شد مدل
 (می لاتقعلوا او رود اول)

(بکامش ریخته مستانه کردند)

چو از نامحرمانش دور دیدند
 قش از جان و دل پرور دیدند
 سرش از عشق حق پر شور دیدند
 (سراپای و خودش عور دیدند)

(لباس هستیش شاهانه کردند)

طلب کاران به همت پا شردند
 گدائی را نه عرش از هوش بردند
 خداوندان ره رحمت سپردند
 (رمان را ار سگان خود شردند)

(کریمان همت مردانه کردند)

چو شد سرمست حام از هوای
 مانش هیچ حرسع المثنای
 ر العاط و حکایات و معای
 (ره عشق آن جمال شمع معای)

(سویدای دلش را خاذه کردند)

تی جا داد در برم وصالش
 هویدا نام پاکش از حالش
 که عالم مات و حیران از حالش
 (جلال الدین محمد ککر خلالش)

(هزاران کس چومن دیوانه کردند)

قطعه

دریده درزی ساعات و ایام
 در چند در قنای حرواسی
 قنای حسروی او را بر اندام
 همایون پیکرش چون پاده در حام

در جشن سال دوم مجلس شورای ملی ۱۳۲۵

مها باد این جشن معظم	سارک باد این عید مضم
هرزدهاں مرر و نوم ایران	هوا خوامان قانون محکرم
بهندستان دفع مستدین	همراهان حیر خلق عالم
حایاران هین عدل دستور	سایاران مسیح ما مقدم
پسعوئان حیراندیش ملک	مویں نواب مختار و مقدم
ناصر مهین شورای ملی	همراهان این بیاد محکم
چه بیادی که پایرایه و لاف	تواند رود سر (اسی اعظم)
شد در موقع این عید ملی	پی بیان خود رایان مهتم

قطعه

ایملک کامکار و شاه حواسمت	پای سعادت گذار بر برتسمت
رحمت شهبی برن تو نارد جاوید	دولت دنیا بسایه نوگشده رحمت

رباعی

خانی که نام ماهی احمد حاسمت	نور صر عدلیه مساسمت
دیوان عدالت بوحودش نارد	چون چشم و چراغ زمره دیوانسما

ایضاً

میرا تو در آسمان دولت ماهی	ور حمله زمره منلکت آگاهی
گر ما بولک پمهره حرار شود	کز دولت ایزی عربیر اللهی

فرد

وریرم مات و حیران کرده کوی شاه شطرحم	ویامصوره مردم که دایم دوشش و پشم
--------------------------------------	----------------------------------

فرد

طرار حاتم شامشهی بلوح ابد	شداست یاتی صرعدی اسمه احمد
---------------------------	----------------------------

قطعه ناتمام

دور آدینه وقت نالک حروس	چو داری بری شد از گروس
کله گوسعدش اسد ر پیش	چپش و شاک و ریخته و بر و پیش
حاره و سیک سمته ناسم بر	پرچم امرار گشته از دم بر
خوانده هنگام سوق میش و پیش	اتو کا علی العسا و اهش
چون سوار تحککه سولان بر	مرعری صکره پوستین مرع
چون نظهران گشود بد حوال	گوس بیداد را نکوت دوال
تاراش از ساره پیش از حسمه	قدش از روس و چنایش از سمه

مشک از چین و شکر از امواز
 پسته از شهر دامغان آمد
 آن یک آورد حکوزه ارده
 آن یکی داد آب و کالسه
 آن یک آورد شال و فالچه
 گشت بالش بلند و ستر برم
 پشمک از یرد و پاده از شبراز
 به و لیمو و اصهبان آمد
 دیگری زنجیل پرورده
 دیگری کھک و روع و مسکه
 آن دگر یک اساس بارچه
 کار آخیل کوک و معرکه گرم

فرد

حق تعالی مرزا آورده از ایران پدید
 همچو پادشاه از افشار و تیمور ارتیر

ماده تاریخ بر حسب تقاضای حکیم الملک و وزیر معارف

حسرو ایران حدیو شرقی احمد شه که قدرش
 عفریب از همتش بیی درخت معرفت را
 از معارف حینه حواحد رفت در سطح گیتی
 چون سر همت از عدالت تاج شهوشیروان را
 رتر از اورنگ و گاه و امسر مریح باشد
 داد سایه خود گل دین میوه حکمت بیح باشد
 کش عدالت سقم و دانش بد دولت بیح باشد
 (تاج شهوشیروان) رحمن شه تاریخ باشد

۱۳۳۲

قطعه

حدایگانا میرا اگر شیدستی
 من آن مرشته روش دلم که مکرتمس

(قطعه)

رشادروان کسری چون گشتی
 بین تحت حم و دبهیم کسری

قطعه

راست شد از عطای حی قدم
 حکمه عدل و داد احمد شاه
 کرده تقویم عدل را آنکه حدای
 سطق را زیر رایش ر علوم

آیات ناتمام

خود پیری کرح کشور روم
 گوش گردیده کند و پشت نکون
 از سعادت دیوی محروم
 دست و پا چکلوک و سحت روم

دل خروشیده تن خراشیده	لمتر (۱) ورشت و نثارشیده
دائما خشک مغز و تر دامن	گشته رآب شعاع و آب دهن
حبابه اورا قصص چمن زندان	سوخه حبابه ریخته دندان
پاسان ککلاه و دستارش	بود بوریه پرستارش
دستگیر و عصاکش و همدست	بهر آردن دکان حواحه پرست
تکیه پشت و قوت رآب و	درسر ککلهها و ککلهها
آرزوی هم مساعده و عمووار	در برون دستیار و صاحب یار
ماش ککری همه عمارتها	حرمش کاهم از (اشارتها)
دعوتش را معان احاطت کرد	در همه پیر آراویات کرد

سرود وطنی

من وطنی عزیزه نه سعکی	مالی دبی و مدعی وطنی
ناسی منم الی وطنی	ادا اتنی منم الی احد

وطنی ما اصفاک و وطنی ما احلاک ما احسنک ما ازینک

انت حبیبی وطنی انت طیبی وطنی

نسر کبابی و رفته ر مان	ای وطن نارین و قهرکیان
گره کند ارعم تو پردگان	طمه گرگان شدی و شیرژان

وطنی ما اصفاک و وطنی ما احلاک ما احسنک ما ازینک

انت حبیبی وطنی انت طیبی وطنی

این اور رحیمه مانسا	اس او شیروان حارسا
رمانه جیلا و ماریسا	و این اسدیار ماریسا

وطنی ما اصفاک و وطنی ما احلاک ما احسنک ما ازینک

انت حبیبی وطنی انت طیبی وطنی

حسنت هرور و بهر دند چه شد	قدرت حمشید و کقباد چه شد
رایت عدل و لولای داد چه شد	دولت شاهان پیشداد چه شد

وطنی ما اصفاک و وطنی ما احلاک ما احسنک ما ازینک

انت حبیبی وطنی انت طیبی وطنی

کلهوا قد مضوا وما رحوا ونددوا شمل بعد ما احتسوا
مورا وما حورا و حبلهم قطعوا وى شراك الهلاك قدو تموا

وطنی ما اصفاک وطنی ما احلاک ما احسنک ما ازینک

انت حیبی وطنی انت طیبی وطنی

یک تراران حسروان بنامده بها حمله برفتند از این سپح سرا
بیست کسی در ماه حامی ما حر هر اهل ست و فضل خدا

وطنی ما اصفاک وطنی ما احلاک ما احسنک ما ازینک

انت حیبی وطنی انت طیبی وطنی

یا وطنی انت متوی شری یک مآلی و یک محلی
یطع یک الدو و الاسی (۱) کماویات طمس بالحب

وطنی ما اصفاک وطنی ما احلاک ما احسنک ما ازینک

انت حیبی وطنی انت طیبی وطنی

سحره عولاست رحش رستم تو دو کف دیو است حاتم حم تو
کملک ادیب ممالک ارعم تو کرده ورق را سواد اعظم تو

وطنی ما اصفاک وطنی ما احلاک ما احسنک ما ازینک

انت حیبی وطنی انت طیبی وطنی

این چند بیت از آخر یک قصیده بدست آمد

نگین حاتم جم داشت لعل فرح تو سرای دست همیون شه بد آن گوهر
ارین قل رپی بوسه ربک توبهاد بلد دست خود آن شهریار نام آور
شیده ام که چو آمل ل گوهر آگین یافت درون لجه دریای دست شاه گذر
دو آنهار رچشم تو اندران دریا پورنده رود روان شد همی رلؤنؤتر
ورالتقای دو دریای موحرر مردم زهر کراه نمودند تاقلانہ حدو
یکی دو دست گهرنار شهریار کریم یکی دو ادل گهر زیر مرد داشور
کف ستوده والا مظهر الدین شاه لب مفرح عبد المجید دین پرور
یکی چو معری مواج ارتلاطم خود یکی محیطی دحار از میاه هر
توای عصل و معارف درس جهان معروف توای ندانش و فرهنگ دو زمانه سر
جهان حدای چات بررک کرده که شاه همی دعای تو گوید بوقت شام و محر
دعای شاه جهان تو مستحا متی چنانکه در حق است دعای پیمبر

(۱) اسی - مسونسی به اسی قصر آخر که اسم دهی است در پایان عرب و

ایضا مراد بریطانیا است

قصیاسه

ای دوحه ورقه تو دیای صدارت
 با نقد شرف حواست سرمایه دولت
 عدل است حلیل تو در ایوان ریاست
 عقلت بشود تیره ر حادوی زمانه
 معرور نگرخی تو را صاه دیوان
 رای توشهاسی است مگر خون سیاست
 ای کور و کران مزه که روح القدس آمد
 المسنة که بیار است شهشه
 ای گشته تراحت نکایی عدالت
 در گوش توشد قرطه روی سعادت
 ارشاح تو سر رد گل حویای حقایق
 آئی که صدارت تقاضای تو بر حاست
 تو پا سر و چشم صدارت نهادهای
 چون دست صدارت و توشد قدرت حود را
 شاید که همی در نگری کار جهان را
 شادا و حوشا حرم و حوا که شاید
 طوسی و هینا و مرثالك کامرور
 شیرین شودت کام که حال بگر گردون
 با این همه شیرینی و چرمی صدم رانك
 پر ره بود ساغر حلاب و رات
 اما تو تندییر لگیری و طب از خار
 ای حواحه من آمم که نکردم همه عمر
 کرددی فکرم که و بیگناه هید رحمت
 از رحمت من حسته نگشتی دل دستور
 هسره صد الورر آ مرتع من بود
 بودم بدستان خود از کسکه چرخ
 مایده قدم چرخ دوا در مرا نکس

طالع رسالت پدینضای صدارت
 مانگنج هر یافته کالای صدارت
 عقل است دلیل تو بصغرای صدارت
 معزت بشود حیره رسوای صدارت
 محمود ماشی تو رصهای صدارت
 کلك تو بهکی است دریای صدارت
 از معجزه لعل مسبحای صدارت
 توفیق کمال تو نظرای صدارت
 معشوق دلارام دلارای صدارت
 همدوش توشد شاهد رمای صدارت
 در کاح تو در شدت رعای صدارت
 طبع تو کرده است تقاضای صدارت
 و آنکما تو جان ریحه دریای صدارت
 سمای ر ناری توانای صدارت
 با روشی دیده بسای صدارت
 در حام توشد آمد گوارای صدارت
 در کام بوشد شهد مصمای صدارت
 آراسته حوان تو نعلوای صدارت
 گرمی رسد بر تو در صغرای صدارت
 پر خار بود حوشه حرمای صدارت
 و افشای پا ره رمیای صدارت
 کاری که پسندش نکدرای صدارت
 دیبای سخن برده و نالای صدارت
 وریکر من تک شد حای صدارت
 به شد شرف بنده بیغمای صدارت
 ماند عطاره تماشای صدارت
 کاندز ره صد پکنای صدارت



اما چه صدارت توشیدا شده امروز
 من یز شوم و آله و شیدای صدارت
 می حده و امراق یکجو ستام
 حکمی که مدارد خط رامضای صدارت
 بر نام هیومن تو حوام اندالمر
 در نام فلک خطه عرای صدارت

(ترکیب بند)

در اصفهان باشارت قهرمان میرزای صادم الدوله که من بعد بسردار

اعظم ملقب شده در رهجو شیخ معروف به (خن و خون) گوید

گر بار خدایگان حسلال
 به صحت کمر دم مسیحائی
 ای حباب اجل امهم راد
 ای شاح سجا رسیده ثمر
 دست خودت حریه گوهر
 بحر در پیش خود تو قطره
 اثر خود تو محیط حرر
 در بر پایه تو تا ساند
 مست بر پای سرکشان رجیر
 کمترین حابه راد تو حاققان
 تو امان تو فتح و فیروزی
 تا درود است بر خدای وجود
 شاد ری بالمشى و الاککار
 ای فروزیده تحت و حرم تحت
 حامی تو رسول و آل علی
 چون تو بر خواراد در گه خویش
 احتر طالبم نماید روی
 آن سراپم که کس ندیده جواب
 شمر مردود شیخ باکس را
 امر طالع بد احتر او
 خسروا عاقبت بین بر من
 برسان آمده است حابه لال
 جان در آید ناهین تمثال
 ای سپهر سجا و بحر سوال
 وی ساع حیا گریده بهال
 تیغ تیرت صحیبه آحال
 کوه در ورن حلم تو مثقال
 مایب حلم تو تلال و حبال
 نرسد در زماه دست حیالی
 هجر بر ساق لغتان حلحال
 کهنترین پرده دار تو چیهال
 هم عان شو بصرت و اقبال
 تاصلوة است بر محمد و آل
 عیش حکم بالعدو و الاصال
 باش فرخنده حال و فرح مال
 حافظ تو مهیس متعال
 دانه بر صفای شیخ مثال
 طایر دولتتم گشاید سال
 آن شمارم که کس نکرده خیال
 پی امر تو مارم استقلال
 افکسم در هبوط و در و وبال
 تا کجا راید حکمه قرشمال

کار مهدی است گفتن دجال
 رأست میگوید این نیک و جلال
 گر کسی تجرت بهسک و سعال
 چون میبای که هست مدح ز حال
 بیست این سطر را زبان معال
 همه دانند مطلق است معال
 پیش گرگان مه پریم عزال
 چشم شوریده را برد کمال
 ما پس حرمی او هم به حوال
 پس اشارت کی ای حجت معال
 ما نام دیگر بشکرت لال

گویم اینک جواب این ملحد
 مر مرا خواند او نمک و حرام
 تیغ هدی جیش تباہ شود
 جاگشی مدح این قرمسات است
 نیک نام بدین قانع بشکر
 جاه حرم و آون انگور
 من عزال عرل سرای توام
 شاخ خشکیده را کند دقتان
 کی گمان داشتم که آخر کار
 پس اجازت ده ای ستوده ادب
 تا بگویم چراچه باید گمت

قصه دختربوت نامت معال
 حکمش تا کند صدای شمال
 ماله شامع و لاس و ال
 حرفه ات را به پیکر عزال
 با قیامت را حکم و قیامت
 هر چه خواهی بگو اکاله اکال
 بایدت حکم در کنار مسال
 طرز رحمارو وضع ریش و مسال
 تا قیامت هتد در اسمال

شو ای حرم دم بریده و من
 رت ای حرم همچو حرم . .
 ماله ناصر و لاس حمام
 شیخا عترب می بیسم
 ای که حوشد تو را قرمساتی
 از هجای و من بیدبشم
 طرفه نقشی ولی ناس غلطی
 تا چه قولجیان حکم نظر
 هر حیرات نفر اموات

چون عزالان چپن پر ارحط و حال
 همچو دیقده از پی شوال
 رآنکه او تخته بود و من زمان
 در او حکم کسی انوال
 همچو آسی که ویرد از عزال

دخترت یک بدیعی داشت
 بر دم قعدۀ مشوله او (۱)
 رایحه طالعوت درو دمم
 دو رکازی عود دالله اگر
 . . می ریرد

(۱) قعدۀ - مره یعنی یکدسته و بنکار شوله سرگیجی دای و جاهانی که کثافات ریرند

... من شد به حیک پریشمش
همچو در حرقه کهن اسدال
ای سر آن ابلهی که اوسر جهل
حرس را حیک شیره کرده خیال

ببین خبر ز آنکه خیکی آرد بهار افتضاحی چنین کند اظهار

شیخ کوتاه دست روده دراز
سوی دار المسون جهل شده
شیخ زن .. رآن دهان بچس
در خلا هر چه می شود عارض
من به تأیید صادم الدوله
او چو شمع است ز من چو پروانه
دم حور تید کن که معلوم است
گرسنگ از نور ما کند عوجو
زاده شیر حق بسد باشد
حده و های های متانه
پیره زانی ککر آب یله (۱) او
شیخ پیور او آن دل .. گور
. ره حر دو آن چنان مولد
استخوانهای است او باشد
.. ر در بیج ن او حواند
یسا مگر در عزای شوهر خویش
ببین او بروی او بین
استخوانهای زان او پیدا
زن نداری ر هیچ چون گویم
. ه گنده . ح گنده یی
رند و رمال هیر و ناپرهیر
ترك و طرار و شاهد و عیار
شاه ماتشکبان روس و پروس

سوانده از صحو من ترانه و سار
هوت گردیده عشق از آغلو
مار کوردی در حلا را سار
هست دانت سحرش دمسار
آفتابم به اوج رفعت و ناز
او چو محمود و من کیه ایار
کوری و نور را هدای سار
ماه کی ترسد او چنین آوار
گره یید حرار یقه گزار
در مادرت نما آغار
پر شود برکه های راه حمار
سهل بیرون شده است در تک و ناز
چون چاه کثیف کرم راز
مطلق چو دکه رزار
به تصریح ترامه شمسار
مویه دارد همی به صوت حجار
پشت حتی گر نهاده چهار
چون کدو کی همه نشیب و مرار
کمر دختر تو بدم مسار
به تیره حجان عیر عوار
لولی مست و بار شاهد بار
شوح و شنگول واعت و طنار
ماه کچیان چس و طرار

(۱) یله - در اینجا بمعنی چرك و ریم حمل و رجم است

چون کبوتر منی میکنند پرواز
یا چو تپو در آشیانه باز
با . . . که چون جراره امواج
من بیم درخ و او بزار
با شیران حریت مان و پیار
مرد گردن کلفت . . . درار

قا فریزند آب . . . کلفت

آتش من نمی نشیند بخت

ای حساب جداگان اجل
گر مراهی حدت عیش مرا
شی آراستم ساط طرب
گل و شمع و شراب و شیرینی
من و داش مشدیان ناراری
گنگ و اهلج و پس و کوروچلاق
صکرو پیرو پکر سوو (۱) حسن
گرک و روساء و تازی و توله
حرو و گرش و حرم و حوک و حلیع
لا گروهی باسم و رسم چنانک
ماستی و رشکی دوعی و کشکی
قلی و یقنلی و طلحمند
ارککانات می شمار که بود
توتون بیم سوخت بیسی
گند آروغ و صرطه پیری
هر ییکی مان به همه سامع
محصک که چرخ ساری گر
ماگهان از درم درآمدار
دختر شیخ از سرا چه حق

ماد یارت حدای عروجل
از معصل شو یحسکی معجل
کردم اسباب عیش را سل
چک و مزمار و لادن و صدل
کبه رندان ست سحت عمل
کوسه و قور پشت و فالج و شل
محس و میثوم و اهور و احول
گره و موش و حسمنا و جعل
اسب و ذرافه حیل و گاو و حمل
باشان ثبت شد درس جدول
حاجی معری و مدعل و حرعل
حان علی حان قلی داداش اصل
زان رفیعان درین حسته محل
تعمه و پوست تحم و سپروصل
دود و اهور و سمس منقل
هر ییکی مدان نگوشه تسل
چه در آرد رکاز گناه عمل
همچو ر کشتگان عشق اجل
تاقت ما صد هزار گره غل

(۱) سو - هتخ اول و صم ثانی و تقیدید ثالث کثیر العباء

اندک آمد درون خانه من
گفتی آن سحره و نگاه و ادایش
فکر است و هتارد و زهره
چون ندیدم حمال تا بانش
سیم او را به برکشیدم تک
گفتم این دل بدام رهنم چیست
باده دامنش کز آن باده
گفتم این بت که عشق او در دل
کاش میشد سوار ره من
او رما می‌الصیرم آنگه شد
خوشترا فکند بر من من
دست من شد به بارویش نموید
تا می‌کشیدم لسان شیرش
. . او همچو پالتاری بود
نی صد اگرفت دست درهاون
هر چه بود و بود داخل شد
من از . . دش برون آمد
. . من آنچنان که . . ره من
این قدر گریمت که همیدم
چون فراغت زگار شد حاصل
کجه زندان زحای بر خستند
آن یکی هر این گرفته عهد
آن یکی مد بر حامه برید
آن یکی دست کرده در مخرج
مندی ترک باقلا بر حاست
من سه چو سیکم دور و پندرای
عرب از حای حس و چوب کشید
لعل الله انوک ما هدا

همچو حورشید سوی رخ حمل
و آن رخ و چشم و دست و پا و کفل
شمس و مریخ و مشتری و زحل
جستم از خاکشیدمش به فعل
گرم آسوده اش در در و فعل
گفت این عقده ایست لایعقل
گشت مدهوش و مست و لایعقل
همچو لیلی نشسته در محمل
مورد از . . به ام قیل و نقل
خواست از حای و گرد کرد کمل
تا رساندم به منهای امل
پای او شد مگردم هیکل
ورم اندر لب است طعم غسل
اره اش اطلس آستر محمل
خوش ادا رفت میل در محمل
غیر از این های مستعمل
همچو چرکی که آید از فعل
تا باعلای او شد از اسفل
. . آن کرسه بود و کچل
خواست بیرون رود از آن جنگل
هر یکی ناچراع و نامشعل
وین دگر هر آن کشیده بسل
وان دگر شد دامنش انگسل
و آن دگر پاشیده در مدخل
گفت ای دخت شیخ بیح تسعل
بچه ناح دور مشم به صیقل
گفت ای ترک حیره لا تسعل
تلك افعل كذاك لا تفعل

مه وه قبش لم وری کریل
 ماد آحر اسیر چک و جدل
 ماد بیچاره همچو حر لوجل
 حککار ما حظ بود از اول
 ای بریسد بها و صبح اول
 دخترت مرده بود زر مهمل
 هو من میکی به طرح عزل
اِنَّه تل تو نلست و تو ته متل
 که بود لغو و ضایع و مهمل

گفت آن یار وی دگر کزنی
 دختر شیخ اندراب دمسوی
 گفت سرگشته همچو دوح نیک
 گفت دروا که صانت دیدیم
 ای قرصاق شیخ لا سدهب
 گر بودم من اندر آن ساعت
 سرای چین محبت و لطف
 گرچه در پیش شعر من شعرت
 از هجای تو من بسد یشم

بارک الله آفرین خرسی
تو قرصاق برتر از خرسی

حسته دیدی دگر عصمر را
 قصه غمر و قتل عتر را
 رنده کردی جهود حیر را
 گناه طفل دزد اژدر را
 ره دخی نهی آل حدر را
 تیره سارده بیاسی دفر را
 چند بندی پر ککور را
 که بود طریق مادر را
 کشی کی سار دختر را
 قیمت مشک و برنج عسر را
 قدر باعوت و آب گوهر را
 تا نه راوی او بهم سر را
 پست حر داده پسر را
 دراند به راستی حر را
 بکند حامله بر را
 نگشا دیده سحر را
 مرمر را بی و بخت مرمر را

گزک خواندی سلل حیدر را
 یا فراموش کزنی ای اثر
 مرحبا از چین تعصب حمام
 من همام که حد امجد من
 گر بپوشی نه تو از چاندل
 حرم شد عرم حامه کور هجوت
 چند گوئی بدخترت سدهد
 دختر پاک داده تو اسند
 یک شب آحر برای خاطر ما
 حشرش کن که بکند از زلف
 آگهش سار تا برد از لب
 تا بپوشی او دهم دل را
 تا بداد که این همه شهرت
 تا نه بید که سرکش من
 تا مهند که هیچ کس حر من
 کور دن . . . علیه اللع
 و سر سه به خویش

تا با عش چگوه شانسیم سروو ید و گل و صنوبر را

کشتن سرو لاله کار من است

شاعر من هجاشعار من است

همه داند مردمان عراق	نقل من نا حکیم قرمساق
که چها کرد ماں آن ملحد	ه من ملکه ز همه آفاق
شاهد قول من بود سرتیب	آن که بر چله اش بود ایفاق
که حکیم الممالک دیوث	کرد حرم من دون استحقاق
رد حصول ملکیم از کف	کرد اسباب ساه ام شتاق
سی گناهی لکته ماموش	کرد ششونه معاهد ام اطراق
سی دلیلی دو شعه و وراث	پا چکمه دوید توی اطلاق
ردع و کشتن رفود از حرم	گوسمدم کشید از قشلاق
اندینا کریں تعرض حام	گشت شیراره سخن اوراق
ای دریا که سوختی حگرم	رین دم سرد و شعله حراق
ای که بود رصرب رفود	در سخن دخترت دلاق
همه را نذر دلق و بدان کرد	هرچه بودش هفته رلیردولاق
طاقاروی حمت تو طاق است	ای من اوطاق و حمت حمت تو طاق
من ر ظلم حکیم حستدلم	تو پدر سک چراکی واقواق

پس بدان ای یهود هرزه مرض

که بود حرفت از طریق غرض

این ترکیب را استاد ادیب در آثار حوایی دراصفهان ساخت و آرمان هر چند
سرحد موع بالغ بوده ولی آثار موع و عظمت در اشعار وی نمایاست .

(وحدید)

(از کتاب تابش مهر در فلکیات (۱))

حسم های طبیعی از ترتیب	یا ساطت گرفت یا ترکیب
آنکه باشد مرکب اراحماس	ردو قسم است همجو ناقص و تام
همجو حیوان و معدنی و گیاه	و آن چو از سفید و دودسیاه
هست حسم سیط چون افلاک	یا چو آب و هوا و آتش و خاک

این کتاب بدست یامد و حفظ این چند بیت در سینه آقای سعید نبیسی یافت شد .

منطقه اطلالی بلند و رواق	که معدن پر و شکند اطلاق
هر دو قطش در قطب عالم گیر	در شمالش نبات بخش صغیر
دومین منطقه سپهر بروج	کرده بر هجرح لائیات عروج
گذرد هر دو نقطه این تدویر	از معدن بین و نشانی صغیر
این دو نقطه همی رود بشمار	اعتدالی در حران و نهار
سومین دان سطحی که از آثار	ره بر این چار قطب زده فرار
گشتری قطب آنکه شد موسوم	میل کلی در اصطلاح نجوم
ساشد اندر میانه قطبین	یا همی نگردد و مطلقین
آنچه اندر رصد معین کشت	مرکز ماه نیست باشد و جهت
که ر تقدیر کرد کار تقدیر	طر بود این مسار و هدیر
تا بمصادق نماند کار محوین	از حصار عساقی شد بیرون

(مطایبه)

ای هلاک تاره عروس چومه آوردستی	که من آن تاره عروس چومه آوردی . م
آن دروات و قلم مردک رشتی یعنی	آن علاف .. پادشاهت را . . م
بدرت در این مملکت از پول .	استخوان وی و پول سبت را . م
تاج گویند که عنابه تو کرده کلاه	سده عنابه و تاج و کلاهت را . م
استار بگهی داشتم از همت تو	ای . سوخته اکنون بگفت را . م
حاتون تو دلواست و بود . چاه	من منی شدم و دلو و چه در را . م
از درونام تو ارس . مبارد	سفت ایوان تو و سناک رهت را . م

(در معرفت برادر میوزا سید محمد مجتهد طباطبائی)

برادر پدر ما اگر ردیا رست	رسوگ او همه دلجسته و پر شام
بر این برک پدر کرد کار عمده ماد	که ماشریک عم آن وجود دیشام
چو اوست حجة الاسلام و ما مسلمانان	بر سایه او ارحمته گیشایم
بص آیت المؤمنون اسوة تمام	برادریم و روحان عسکسار ایشایم

قطعه

حدا یگانا ای آنکه شاهد طهرت	کجاح بخت ترین تا عروس امان است
رسمی و همت و رای او ملک و دولت و دین	هزیر و هرج و هر چند و هجوعو حال است

دلت چو قلم و دستت چو ابره طال است
 تر زاروی خود تو کوه مقال است
 و پیاگران دوت در سفل احوال است
 علی الدوام پی دهم وقت و احوال است
 نه گیو گو در زستی نه رستم زال است
 دوست یحیی آب حویر مال است
 حر این حدیث برام که حر و امثال است
 که حرف حیب خداوند دستت مقال است

رحمه معایه مانند آفتاب میر
 به پیش بحر عطای تو از قطره شود
 بصورت تو رمی را شمع کاشی بهان
 در آن برات که مرعوبم بحارن حیب
 حربت پنه این پهلوان مردمانکی
 مرا تقاضا ریی کسی که آرویش بیست
 سحاک پای عزیز تو ایشه از کم و بیش
 بسما بجهان دوج و زرب هم شود

قطعه

بیرد از حامه نه و مهر و سهیل مصم
 مالک مرسله زهره و عقد پرسم
 من حراں دیده و پژمرده گلی دو چشم
 سایه کافتد از آن روز در خاک منم
 که نگسختش ای حواحه دگر پرهم
 جای آنست که بیرون شود از پوست تنم
 ویژه نامی که رسل علی و الحسن
 ترکشیدی رسحن سبحان در احسن
 سمعت در ثمن داد معالی ثمن
 هم تو فردی بر شاهشاه ناحبشتم
 کآنکه آورده مرا باز مرد در وطنم
 رستم فصلی تومی مت دلور رسم
 پرستم ر سر صدق کم از برهم
 مده حقم و از جان عدوی اهرم
 بیست در محرن دانش گهری حرم
 وره شاید که دو صد مشت روی برهم

داورا ای که بهنگام مدیحت بوق
 تا مدیکه که همه مدعیان پدارند
 تو همه ماهی و حورشیدی و ابری و سیم
 آفتابی که مگردون شده تابنده تویی
 مرد مردم من و دادیم برگی چندان
 پیرهن زنی سهل است که از خود طرب
 شیوه بوالحسنی داری و خود علوی
 برگزیدی ر حرمدان در بار گهم
 کرمت ماء معین ریخت نظام هوشم
 چون تو آوردی و اینجا تو نگه داشتیم
 من ترسم رد چرخ و باشم حیران
 بیژن آسا رجه عصبه نرون آرد بار
 تو پرستده حتی و کر این بنده ترا
 و در ترا بیک پرستم همه دانده کم
 تو با میرد نقاد سخن ناشی و من
 گرسحر راست سرودم دهم شیرین کن

(تاریخ رحلت امیر سید علی الدله خان اتابکی شاعر معروف (۱)

شکست گلسی از گلشن شرف ساکاه
 برمت مرعی داش پژوه و کار آگاه

درج کر اثر تند باد سحت سیاه
 ر جانان سی هم ر دوستان صمی

(۱) دیوان شعر گزاشهای این شاعر معروف را یکسر از رود متشاعر معروف ۱ مرد در یک
 خود داسته و تصرف کرده است شاعر محترم آقای عربت نائیبی چند عمل وی را از دست
 این عازنگر روده و در تند کره خود دانست کرده است

ابوالنعمان والمجد (امیر عداقه)
 همیشه بر درش استاده بود خیل و سپاه
 گرفت و در صف میرو قدم نهاد راه
 نمود اطلس یل ملک یرد سپاه
 سپهر گمت عقی الله عن جرأئمه
 کلید مصرع عربی مناسب و دلخواه
 لقد فقدت امیر الکلام عبدالله
 ۱۳۳۳ (تاریخ دیگر ۵۵م)

جهان وصل و معاند سپهر هوش و ادب
 امیر داشت نخلص که از کمال و مهر
 مرور نیمه شعبان نرات حلد و بقا
 و مانمش قد تیر دیر شد چو کمان
 ستاره گمت عقی الله عن جرأئمه
 برای سال وفاتش امیری اریم طبع
 فقال ضم به آخر الفراق و قل

چون مردم سفر کرد معاونه برای
 (ابای ادب یتیم گشت اجوی)
 ۱۳۳۳

عداقه راد امیر روش دل و رای
 رد کلک امیری پس تاریخ روم

شد بر ملک رکاح شرف لایک الرحیل
 افتاد شور و ولوله در عزت حایل
 حامی دلی دست صمی پندی حایل
 شد حاصل را مری و هر ملک را دلیل
 جویش بهشت مردم و علمش چو سلسیل
 علمش حکمده موج در حصار رودیل
 رد هودج عروس معانی بهشت پیل
 رده سق و فادمه پر حیرتیل
 کاندرسس بود امرود چو او سل
 گرفت و شد مدار بقا سائل
 شد پسر گلام و عدا او غل
 دامن یتیم و عقل پریشان او سدل
 و زمانش دگر ملک حاکم سل
 تاریخ سال رحلت آن مرد سی مدیل

(نیز تاریخ دیگر)
 چون گومت کار واد ملاطل الملا
 راوای کوس آیتها النفس ارجعی
 فرح ریحی رآل علی مهبری شریک
 (عداالله من عدالتی) که فکرش
 کلکش در حجت طواری و در حمال حود
 ترش ستاره ریخته بر اطلس سپهر
 در حل مشکلات قواری نار حلال
 سر حامه اش نکوثر داش در آشا
 اندر سرود شعر نخلص امیر داشت
 روز دوشبه نیمه شعبان رات حلد
 شد خانه کمال و بحر ان او حراب
 نکوت عقیم و هوش مشوش هر عرب
 دستار بر گومت رسو کش حلیب چرخ
 حستم ریح طبع (امیری) بالناس

گفتا یکی نخصت رقم کن (بصحن خلد)

ز آن پس نگار (شد بلب جوی سلسیل) ۱۳۳۳

(تاریخ وفات میرزا حسین خان مافی فرزند نظام السلطنه)
 آوج اردور سپهر آه و افسوس و درج
 گوهری روش و پاک شد بهان در دل خاک
 کانه روش ما گشت بهمه بمع
 در هر فرد و حید رسوخ محو بلع

نیی ارگلتک زبان آحتی بر جسم وطن
 چاره جرم سر سانه را که کس را بود
 ایدرها بسلام رفت آن آحتی تیج
 باقضا دست شیر از قدر پای گریج
 چون آمیری رعش اگهی یافت بدرد
 بهر تاریخ نگاشت (آه و صدآه درج)

۱۳۲۶

(مطایبه)

اصل الملك دروغی و ادیب دورگی
 وارث هر مرده از رندی و طواری مسم
 سان بصوغی و مستوی شلتانی مسم
 راز هر سره باحلی و قراقی مسم
 کاو ستاد من سالوسی و زراقی مسم
 اسم و فعل و مصدر نام فرمائی مسم
 نامعوار از میهمان سیلی حور آرسی مسم
 سیلی و نام و چک و تینا بشتانی مسم
 و آنکه نشاسد نگتی اصل اربانی مسم
 و رحم سارده پاچه چون سگهای قشلتانی مسم
 چاشنی رد و سیل و پورچ صفتی مسم
 اصل الملك دروغی و ادیب دورگی
 وارث هر مرده از رندی و طواری مسم
 سان بصوغی و مستوی شلتانی مسم
 راز هر سره باحلی و قراقی مسم
 کاو ستاد من سالوسی و زراقی مسم
 اسم و فعل و مصدر نام فرمائی مسم
 نامعوار از میهمان سیلی حور آرسی مسم
 سیلی و نام و چک و تینا بشتانی مسم
 و آنکه نشاسد نگتی اصل اربانی مسم
 و رحم سارده پاچه چون سگهای قشلتانی مسم
 چاشنی رد و سیل و پورچ صفتی مسم

این قطعه مطایبه نام سرائی و دیگران شهرت داشت ولی در اوراق پراکنده ادیب مسوده
 محبتین آن مشتمل بر حک و اصلاح و یاد لفظ وی پیدا شد و شکی نافی نیست که از
 ادیب است نه از دیگران (وحید)

در طی تقریظ مفصل بر کتاب حالت نگاشته میرزا محمد حسین
 ملک الکتاب فراهانی فرماید

دانا ناید و روی فکر رید دم
 هست سخن مرد را تراوی داش
 حرم سخن کان تراوی هرسی
 پس تو سخن گوی را شاحت توایی
 نیست سخن گوی راست گوی حداجوی
 احمد را باوه مرتعی را مرد
 شاه کتاب عصر گردش سالار
 راستی آرا مسلم است که هر گر
 تار پس دم رندی همی مسودم
 نیست مسوده مرد تا بود دم
 پایه بگیرد عرووی و شود کم
 ده سری بر شاس احرس را کم
 هر ملک ملک فصل در همه عالم
 داش را داده مردی را بی هم
 را که ز کتاب بود یکسره اقدم
 هر در کردگار می شود هم

گفته وی استوار مانند محکم	ریشه گردون اگر دین بدر آید
وی ز کمال تو باغ دانش خرم	ای رجمال تو چشم پیش روشن
عسکرت دارد عقود نظم منظم	کلیکته بارده نثر لؤلؤ مشور
لیک در این عصر بر تو گفته مسلم	فصل و هر بود سر کسار را دین پیش
مگر تو بر آسمان فرازد سلم	طبع نور آسکون طرارد کشتی
عقل مصور تویی در روح مجسم	هوش روان گریه چشم خلق در آید

اشعار راجع بعلم رمل

حضرت استاد ادیب را با علم رمل هم سروکاری بوده و دفتر
مخصوص بخط خود در قواعد علم رمل نوشته و پاره از
اصول رمل را بنظم آورده است برای آنکه از اشعار او چیزی
فروگذار نشود آن آیات را هم نقل میکنیم (وحید)
قطعه

یک نقطه خط شمار لحيان	انگس عکس او همی دان
خط و نقطه و دو خط شش پدیر	حمره است ریاض عکس آن گر
دو نقطه دو خط برون صورت	در خط دو نقطه درون صورت
نقطه خط و نقطه خط برود را	قص است و معالفتش درود را
دو خط که دو نقطه در دو حدش	شد عطفه و احتساع حدش
سه نقطه و خط برون عتبه	یک خط سه نقطه درون عتبه
دو نقطه خطی و نقطه کوسج	عکس تو قی شعر در مخرج
شد چار نقطه طریق طاعت	ور چار خط است دان جماعت

اشکال رمل اینست و بس
لحن بقاع اعقطن
خواهی اگر ترتیب آن
بفطیح بود ترکیب آن

قسم دیگر بلسان رمز

شکل رملی لام و حاء و باء و طاء و حیم و کاف
بسه برست و سه عن است و دو هر ما و دو باء

قسم دیگر بترتیب طبیعی

لحيان و حمره صورت خارج باص و قص
قص داخل و کوسج و صورت قی حد
پس احتساع و عتبه و انگس و عطفه گر
پس عتبه و طریق و جماعت همی پدیر

فیما يتعلق بالكواكب

متعلق بحرم کیواست	شکل انگیس و قطه ای مردد
صرة الداخل است و لهیاست	و آنچه مخصوص مشتری باشد
ران لهرام لعل حتمت است	هنوین حمزه و فی الحد
تابع آفتاب تا ساست	قص داخل چو صرت المعارج
زهرة را پیشکار ایواست	عشمة الداخل و حرج بیشک
مطارد همی را عواست	اجتماع و حماعت اندر رمل
که نارح طك در حشاست	هم بیاض و طریق از قمره
رین مس دل از وهراساست	فض خارج ملارم دت است
یاد گیر این سخن که آساست	باشد از راس عشمة المعارج

در اصطلاحات رمل

لبك انگیس است چون بر سه خط باشد نقطه	هست لجران نقطه کورا بر سه اندر سه خط
هم بیاض است آنکه خط و نقطه در تحت او افتاد	حمزه خط و نقطه در فوق دو خط مازایستاد
صرة الداخل دو خط بالا دو نقطه در ورود	صرة المعارج بالای دو خط دو نقطه بود
قص داخل خط و نقطه خط و نقطه بیشمار	فض خارج نقطه و خط را مکرر کی دوبار
اجتماع است آن دو خط چون شد دو نقطه در وسط	عقله باشد چون دو خط بی میان دو نقطه
عشمة الداخل بر سه خط سه نقطه بر قرار	عشمة المعارج سه نقطه روی یک خط استوار
عکس این صورت فی الحد کتاما صلح	دو خط نایک خط و یک نقطه کوسج بافرح

ایضاً

ناری و رحیس و جسم و خاد و سیرا علی المعارج	مرد و سه روح است لجان اولین مسعود و خارج
مال و اعوان سعد دوم شمس و آبی و ناری	مرد و روحی فرد و روحی قص خارج چون شماری
اردب حویشان و یازان محس هم مادی و حاکی	روح و فردی روح و فردی قص داخل گشته حاکی
مترج ثبات نکان و ملک و مسکن گشته وارد	چارمین باشد حماعت چار روح است از عطارد
ناری و مادی و حاکی مقلب خط هدیه بهره	پنجمین جوهرد و روح و فرد کوسج سعد و هرزه
رده دعم نارو حاکش داده گرمی بایوست	فردی و نور روح و فردی عقله کیوا بی محوست
شرکت ورن صندوقا ب هضم و حاکی مد داخل	روح سه یکمرد انگیس است و کیوا و حصود داخل
نادی و مریخی امر معنی ارث و مرک مردم	روح و فردی و نور روحی حمزه ثبات هجس و هشتم
سعد و آبی علم و دین آنگه سه ربادوری زه	هم دور روح و فرد و روح آمد بیاض و ثبات نر مه

صفت الخارج و فرديست و نور روح از شمس عاشر
صفت الداخل و زوج است و نور در صفت و بیکو
صفت الخارج سه مرد و زوج شده و در آن باشد
فرد و روح آنکه نور فرد آمد نفس مریح و طالع
صفت الداخل بود و روح و سه مرد و سه و در هر
روح و نور فاست و روحی اجتماع از تیر تا نیت
چار مرد آمد طریق از ماء و سعد و مقلب شد
صورت هر شکل از شکل نخستین ده مراحش
سعد و محس و نسبت آن شکلها را مایوش

ایضا

از جماعت اولین نقطه نشان
تا طریقت صفت الداخل شود
نمداران آن نقطه باز آروم جای
در طریق امرای بنا گردد نفسی
باز جای خود بر آن نقطه دیگر
در طریق امرای و کوسج و اس
باز جای خود بر آن نقطه دیگر
در طریق آن قطعه را سما برود
پس جماعت صورت آنکس دان
را ندو شکل اینست مرود با حوشند
بشوارس گایی عمل چون آوری
پس صبره صرب کی لحيان دیگر
صرب لحيان باقی کی پس بین
صرب لحيان و بیاض آوردگر
صرب کی لحيان و کوسج با یکی
صرب کی انگیس و لحيان را هم
صرب کی لحيان و سه خارجه

در هر شکل طریق اندر نشان
شکل لحيان ممداران حاصل شود
نقطه دوم برای سبک رای
پس جماعت صبره شد ای نفسی
در جماعت نقطه سوم در
پس بیاض از آن جماعت پس بین
در جماعت نقطه چهارم در
تا که صفت خارج آمد در پدید
این دو شکل محس و بیاض دان
و ادکان راده نشان شده
شش صرب از هفت صرب آورد
صرة الخارج پس ای با صبر
صرة الداخل مرود آمد نفس
نفس خارج را از آن کی در
نفس داخل آورد کی شکستی
عقله حاصل کی که دورب به صبر
اجتماع آوردی از راجه

(قصيدة عربية)

رقعة

صورت رقعة ابيست كه از همدان بكرمانشاهان خدمت نواب اشرف
والاشاهزاده محمد باقر ميرزا دام اقباله خلف مرحوم
مغفور شاهزاده محمد ابراهيم ميرزا طالب الله كراه فرستادم

بتاريخ شهر ربيع الاول ١٣١٢

ابن چند بيت تارى كونه را كه من مده در ستايش آن ذات پاك سرودستم
از آسماكه سخن ترجمان صميم و آيينه قلب هواخواهان است شاهد مدعا دانسته در آن
اجمن فرح كسيل كردم

اميد كه عين رضا دروي نگريد و اگر حلقى ترالعاط و معانى يا على در اعلايوس
و هوامى آن مشهور افتد بافكرت صامى و همت حسروانه خود در تصحيح و تضيح آن
تكوشيد و بر من در همه آن معاني خردم بگريد كه پارسي گويان هر چند در داستان اصطلاحات
و لغات عرب مهارت يابند و عروس و قوامى بيكو دانند صور چاپچه شايد دوگوش
شعر تارى داد نبوده ، لکنه عاخر و زبون ميباشد كه هج مرعى لحن و صميم ديگر مرغان
نتواند سرود و (هر كسى را اصطلاحى داده اند)

(قصيده)

<p> ككطشان مشتاق الى الماء واليه كما في الليالي السود يعتقد القمر ومن يتم بعد المشاهدة الاثر ومن يعمد عد البيان على الحرة علا في رقاب العالمين متى شهر لهم حمة سعى بها التمرد الحر عبثاً و باقى الناس ككلهم حصر ككما عمرت بيت الاله بو مصر اعر من ان يلتقى به المرح والمصر تفين و لا صعب تكلمنا الوعر محدودى يدريك العيث في الدور والحصر و شأوالدى عن حصرائك انصر </p>	<p> انا حصر يفتنك السمع و البصر و قد تعتقدك العين من بعد فقدتها شهديك فاستصيت عنك من الورى رأيتك ما فوق الرواسات في العلى فانت من القوم الذين حساهم اذا او قدوا بار القرى في موتهم و مهما سوا بيت الفجار رأيتهم لقد عمروا ايران بعد حراها ايا فادح الريد الذى حد باره و يا شامح العربيين لا متصكر يرومك اهل الدور والحصر سائلا لك العاية القصرى من الفصل والهي </p>
---	--

لئن قلت انت الركن في كفة العلى
 اراك شقيق الفرقدين و ثمالك
 بفرح دكى من عصون حكريمة
 هي يدك اليمى رياس من العلى
 و مقولك الصاح سيف محندم
 قطم في طم القواهى ثانياً
 اما تدر ان الين بدل يومنا
 الم تر ان الهجر عوص شهدنا
 هي صدرنا سار وفي عينا قدى
 لنا كد مقروحة من مراقصكم
 سادص على الين المصيت من العوى
 بل و اله الرافصات الى منى
 لئن اعدتى على الطريق مراحصل

صدقت ووب اليك والركن والهجرا
 الساجدين ثلوا بدر والاسم الرهر
 اذا اهزت اهزت به الهم و الشعر
 وفي يدك اليسى حياض من المطر
 فرى قلب من يثليك كالصارم الذكر
 و تشرحين الشر املك الدرر
 مظنة ليل ليس في حلقه سحر
 سر طوم الطم والصاب و الصر
 و هي عيشاً صبر وفي ما لنا كدر
 ما طول اسرار يد من السر
 كسوح السى اد طاب يارب لاند
 يهزل مشياً في الرماط وفي الارو
 جبالك عدى على المام وفي السهر

ايضاً ابن قطعه رافر ستادم

ايام جرت من حد مقوله العصب
 و تلمت بالاقلام كعكك واليدى
 متى افة اياماً مصت في دياركم
 سلام على الركن الدين و توهم
 رمتى يد الايام سهماً مشعا
 و قد دمى العين من صارم الهوى
 مات السابا صاد قنى و قلقت
 صروف الليالى طرقت بي دأئها
 هما في حلوب الدهر اعظم لوعة
 لاحتمل الامات الا مراقصكم
 متى عاب عن عيبى محياك لم ازل
 انا حصر ان لم تصدق مقالتى
 هي حكي داء معصل و ملعة

عيون كماء الحصر عن مرهف عذب
 كلب الصافي الروص بالعين الرطب
 وعلوس لمن باحاك في ساحه العرب
 نحصرتك العناء في المرل الرحب
 ربت بها فوق الدلامد في الشعب
 كما يدح المشاق من شمرة الهدب
 مات صدور في عوانى وفي حسي
 و الفتى الايام في اعطه الحضب
 من الهجر والس المصيت لا سب
 هما الموت الا دون الحداث تصب
 تكلمك عيبى الذمع كالغار من الصب
 لانكوت معنى القلب يهذى ثل الغاب
 توكلت بانه العنى انه حسي

وما صنع بخاطري في جيلان حين اقامتي في (رشت) قلعة
بلادها . اصف مشيبي قبل ان يدركني وذلك في غرة شهر

رجب الثريد ۱۳۱۲

رات جازني بودي مرانجا صاحبكاً	كروم اريص نورته ثمانته
على عارضي شمع يدب على العصا	معدة من حادث الدهر قامت
كبرياء مطب على فرع نصب	و حين طلوع الشمس تلعب لامت
و حكور من انعم الرزي و غرض	الشهي هار كالهار عماتته
ضالت لسوان جلس حدآ نها	اوي رحلا كالصيح تسهرامته
و ذلك عصور ران باريا على	مقام عراق ثم (ضالت ثمانته)
عليه عرام لومدت بقلة	عليه و ما يسلي على عراقته

لنا ظمها محمد صادق الحسيني الفراهاني في رقعة صادق اصف
المنكوحه المخدرة

كوك طالع و بدر تلالا	فراحت به محوم السماء
ست عبدالرحيم حويرة احقل	و بدر الهيم و شمس الحياء
ذات سر عن النواظر عرت	عر عشاء قاف و الصكيبياء
ماراتها المون الا اذا ما	ظرت في الميناء او في العرائي

قصيده ذيل از منشآت ابن بنده محمد صادق الحسيني الفراهاني در

عدد ۲ جريدته (ابو نظاره) منطبعة در پاریس از سنه ۲۵

مطابق محرم ۱۳۱۹ هجري مندرج گردید

و مما صنع بخاطري يوم ورودی في (طرارون) مصادفاً لطوس السلطان المؤيد

المصور (عبدالحميد جان) في شهر رجب سنة ۲۵ من خلافه مادحاً و مهناً حلاله

رعت شمس الحدود من سموات القدود	رحنا الورد من ورحمة انكار وجود
راهلات في ثياب من حرير و ورود	حسها المين حور العين في دار العلود
عادة فيهن كالسمط من الدر الصيد	قدما عص به ابيع و ما ان الهود
باسي حورآء اودها طريفي و بلیدی	صرفت في فرعها المسك لبان و دعود
و حكمت شاكله الارام في حص و حید	وقصبت البان في حن قيام و مود
فشمينا النفس من ثقلها رعم الحسود	وسقينا شرية من كمها شرب الهود
كلما شرب قلنا يا لها من مرید	و شدنا نظير على الاصان انواع الشيد

من قواف وأما ريس طولى ومديد
 وحمامات الحمى يروين عن شعرايد
 عتدت من لؤلؤ في محارز اب عيد
 كطلوع الحير من راحة مولانا الفريد
 يوم تأييد الامام المصطفى (عدهم) (عدهم)
 و امين الله دى العرة والملك السيد
 وابوالداية الدنيا ذوالطر الشديد
 لاسكين حديد و رمح من حديد
 فلقن بورك باعيد مع العال السعيد
 وعدا طوع يديه الساطرا كالسيد
 وكذا تستعد الفاس باحسان وحود
 ياميدا مستيدا من وائل وسعود
 عش حميدا سالما في شامق النصر المشيد
 بقام السيد محمد صادق الحسينى (اديب الممالك) مدير جريدة (اشد)

الفارسية بمشهد خراسان بمملكة ايران

وقد سنج بخاطري ما سطر في هذه الصفحة حالكونى في جيلان
 مقيما بقاعدتها رشت في ليلة الرغائب وهي ليلة الجمعة لست
 مضين من شهر الله الاصم سنة ١٣١٢ من الهجرة النبوية (ص)
 لمن رسم اطلال سقما السحاب
 وتمسكها آلام والادم والظلي
 يحاورن طيات الغلا حول وسها
 فمارات الامطار تترى روعها
 دعاهى اليها ساق حر سعه
 عديا حتى روص وعي سحابة
 تذكرت سقى و الزمان وريبا
 وعهدى بهارسان والورد ناصر
 نطير رباها الصا و العان
 من الجؤنر العمان والشمس عار
 وساورن مها المعصرات الكواع
 ولازال يحصر الحمى والمسار
 حب صرام اللب والدمع ساك
 وقلبي صماح و شوى حاجب
 وداراً ايكت في صباها الركاب
 صحت بها عشقان والورد ناصر

(١) حبيب - ابومام طالى و وليد - صريح المرادى دوتامر معروف عرب
 (٢) هكذا من المراد (٣) قنار - طاهر باه صالح

ديار بها حلى سليبي و زينت
 أسيلة حد بجمدة الفرع غادة
 هنية در استعاه نورها
 حكى الماء والمرآت في روق الصفا
 وهرتها كالشمس تزهر نورها
 وحاجها غوس بجبل اد يرى
 الايا نديمي أسقى من مدانة
 ودعى عن ليل يسي رعائناً
 وذلك يوم الصبح لاراك مانحاً
 هي شامخ العرين عمر رفاة
 سري ابي اريحي سعيدع
 كريم طليق باسم مهليل
 وللسعد مولود وللمجد والد
 سابقه محمودة و حكيمة
 احوراة لوحاد مها رشقة
 هو الفتح والاقلام اعلامه التي
 متى ورته لانيك سيلاً عزمراً
 على ايه حلوا الحكاه طيب
 له شدة ريب السوي بهاها
 و بصطاد مرسا الحيوش كصيم
 من قة أسى واسى من السماء
 ناء سمي فوق المماك كاه
 طله من قصر مشيد مبارك
 و متح للمجدين رباحه
 متى الله داراً في الوصول نايها
 ممة قوراء رحب مائها

صبح يرنا (١) ها الاكف الضواضب
 رحرمة هيماء عدراء كاع
 عروش سلاطين الوري والمطرب
 لها حلف اثواب الحرير الثرائم
 مشارق آفاق الثرى والمعارب
 رهبة كسرى حين اعطاء صاحب
 عباى الى شرب المدامة راع
 عدوئك يوم عم فيها الرعائم
 ونزهو بكعبه القا والمواصب
 ومن كعبه ماء البروة ساك
 و سيم سيم مصرحى مواهب
 على العسل سلطان وللمقل صاحب
 وللمجد مطلوب وللرشد طالب
 و احلاقه مطوعة والصرائف
 تدل بالبحر الملا والسامب
 علك وكتابات الوال ككتاب
 وجرأ حصماً ثم مدرأ يحاطب
 وآمانه المر الكرام الاطاب
 وماصن لاقدار المية حال
 هورله سمر الرماح محال
 ودون علاها اليرات التواق
 سماء محوم والشموع كواك
 عليه علا طود وماحر حاب
 ودون حياص الحير ساق وشارب
 مهامه سمر قطعت و ساس
 مشيدة اركانها و الحواب